



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

ایمان و عمل  
ایمانی

ایمان و عمل

ایمان و عمل  
سید محمدحسین مرعشی نجفی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# تولي و تيري

نويسنده:

سيد محمد حسين مرتضوي لنگرودي

ناشر چاپي:

رواق اندیشه

ناشر ديجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۹	تولی و تبری
۹	مشخصات کتاب
۹	اشاره
۱۳	فهرست مطالب
۱۹	پیشگفتار
۲۲	مقدمه مؤلف
۲۷	رساله اول: بررسی ماهیت تولی و تبری
۲۷	اشاره
۲۹	اجمال بحث
۳۲	مقدمه اول: اقسام تولی و تبری
۳۳	مقدمه دوم: اصل های پنجگانه
۳۶	مقدمه سوم: ترتیب اصل ها
۳۷	مقدمه چهارم: عدل های پنجگانه
۳۸	مقدمه پنجم: ترتیب عدل ها
۳۹	مقدمه ششم: متعلق اصل ها و عدل ها
۴۰	مقدمه هفتم: بیان معانی اصل ها و عدل ها
۴۱	مقدمه هشتم: بررسی معانی اصل ها و عدل ها
۴۴	مقدمه نهم: ابعاد مثبت و منفی معانی مذکور
۴۷	مقدمه دهم: نسبت بین اصل ها و عدل ها
۴۸	مقدمه یازدهم: لزوم تظاهر در تولی و تبری
۴۹	مقدمه دوازدهم: لزوم اطاعت عملی در تولی و تبری
۵۰	مقدمه سیزدهم: بیان عرض عریض اصل ها و عدل ها
۵۴	مقدمه چهاردهم: نحوه تجلی محبت و مبعضت

- ۵۸ ..... مقدمه پانزدهم: منظور از مودت
- ۶۰ ..... مقدمه شانزدهم: تشیع؛ تنها مصداق مودت
- ۶۷ ..... مقدمه هفدهم: بررسی نوع وجوب توأی و تبری
- ۷۵ ..... اشکال: چرا در فقه، کتاب خاصی در موضوع توأی و تبری، نوشته نشده است؟
- ۷۶ ..... خاتمه
- ۷۷ ..... امر اول
- ۸۶ ..... امر دوم
- ۹۱ ..... سؤالات:
- ۹۲ ..... سؤال اول:
- ۹۲ ..... علت اسقاط «حی علی خیر العمل» و جواب از آن
- ۹۲ ..... اشاره
- ۹۴ ..... سؤال دوم:
- ۹۴ ..... آیا «خیر العمل» همان نماز است به قرینه خَيْرٌ مَوْضُوعٍ بودن نماز؟
- ۹۷ ..... سؤال سوم:
- ۹۷ ..... عدم شهرت «خیر العمل» به معنای ولایت، در بین شیعیان
- ۱۰۵ ..... رساله دوم: تأثیر ولایت آل رسول (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) حتی بدون عمل مقبول
- ۱۰۵ ..... اشاره
- ۱۰۷ ..... پیشگفتار
- ۱۱۱ ..... مقدمه اول: اطلاق ولایت بر عمل به دو اعتبار
- ۱۱۴ ..... مقدمه دوم: همسویی ولایت تکوینی و تشریحی
- ۱۱۶ ..... مقدمه سوم: موضوعیت تنها از آن اصل ولایت
- ۱۱۹ ..... مقدمه چهارم: عدم استلزام تجزی از موضوعیت اصل ولایت
- ۱۲۶ ..... مقدمه پنجم: منظور از مسلم و مؤمن واقعی
- ۱۲۸ ..... مقدمه ششم: عنایت ویژه به مؤمنین، محاسبه دقیق از کفار
- ۱۳۵ ..... مقدمه هفتم: وضعیت مستضعفین قاصر
- ۱۳۷ ..... مقدمه هشتم: نحوه برخورد خداوند با اهل ولایت و غیر آنان

- مقدمه نهم: ایمان؛ شرط قبولی اعمال - - - - - ۱۳۹
- استنتاج از مقدمات گذشته - - - - - ۱۴۱
- خاتمه بحث - - - - - ۱۵۷
- رساله سوّم: اختصاص آموزش گناهان مادون شرک، به پیروان امیرالمؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَام) - - - - - ۱۶۳
- اشاره - - - - - ۱۶۳
- اجمال بحث - - - - - ۱۶۵
- توبه پذیری خدا هر چند از مرتدّ فطری - - - - - ۱۶۵
- مشرک کیست و اهل ما دون شرک کیانند؟ - - - - - ۱۷۱
- بررسی وحدانیت اهل سنت - - - - - ۱۷۲
- بررسی شرک سایر ملل - - - - - ۱۷۴
- اثبات توحید شیعه - - - - - ۱۷۶
- طرح یک شبهه و دفع آن - - - - - ۱۷۹
- طرح شبهه دیگر - - - - - ۱۸۰
- دفع شبهه - - - - - ۱۸۰
- رساله چهارم: ماهیت و حقیقت عبادت و پرستش - - - - - ۱۹۰
- اشاره - - - - - ۱۹۰
- مقدمه - - - - - ۱۹۲
- ماهیت عبادت چیست؟ - - - - - ۱۹۳
- انواع عبادت - - - - - ۱۹۴
- مقایسه بین دو نوع عبادت - - - - - ۱۹۶
- جواز انجام نوع دوّم عبادت برای غیر خدا و دلیل آن - - - - - ۱۹۷
- طرح یک شبهه - - - - - ۲۰۱
- دفع شبهه - - - - - ۲۰۲
- رساله پنجم: تحقیق در معنای أمرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ - - - - - ۲۰۶
- اشاره - - - - - ۲۰۶
- مقدمه - - - - - ۲۰۸

۲۰۸	اقسام فعل و فاعل
۲۱۰	فاعل در دو عالم تکوین و تشریح و پیدایش مکتب جبر و تفویض
۲۱۵	علل گرایش به جبر و تفویض
۲۱۶	تشریح مکتب امامیه
۲۱۶	شبهه اول: توارد علتین بر معلول واحد
۲۱۷	شبهه دوم: وحدت اشاعره و امامیه
۲۱۹	شبهه سوم: خروج امامیه از اعتقاد به عدالت خدا
۲۲۴	فهرست منابع
۲۲۸	درباره مرکز



**تولی وتبری**

**مشخصات کتاب**

سرشناسه : مرتضوی لنگرودی، محمد حسین، 1307

عنوان و نام پدید آور: تولی و تبری/سید محمد حسین مرتضوی لنگرودی مدظله العالی.

مشخصات نشر: تهران: کتاب رواق اندیشه، 1394.

مشخصات ظاهری: 216ص؛ 21/5-14/5س م.

شابک : ISBN:978-600--95361-6-0

بهاء:75000ریال

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : کتابخانه : ص.213-216؛ همچنین به صورت زیر نویس.

موضوع : تولی و تبریزی

موضوع : عبادت (اسلام)

موضوع : جبر و اختیار رده بندی کنگره: 1394 9ت4م/65/196BP

رده بندی : 3775/297

ص: 1

**اشاره**

تولّی و تبرّی

حضرت آیت الله العظمی سید محمد حسین مرتضوی لنگرودی - مدّ ظلّه العالی -

ص: 2

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بَعْدَ الْحَمْدِ لِلّٰهِ الْمُتَعَالِ وَالصَّلٰوةِ عَلٰی الرَّسُوْلِ وَالْاٰلِ وَاللَّعْنِ عَلٰی عَدُوِّهِمُ الصَّالِّ

ص: 3



پیشگفتار 9

مقدمه مؤلف 12

رساله اول: بررسی ماهیت تولی و تبری/17

اجمال بحث 19

مقدمه اول: اقسام تولی و تبری 22

مقدمه دوم: اصل های پنجگانه 23

مقدمه سوم: ترتیب اصل ها 26

مقدمه چهارم: عدل های پنجگانه 27

مقدمه پنجم: ترتیب عدل ها 28

مقدمه ششم: متعلق اصل ها و عدل ها 29

مقدمه هفتم: بیان معانی اصل ها و عدل ها 30

مقدمه هشتم: بررسی معانی اصل ها و عدل ها 31

مقدمه نهم: ابعاد مثبت و منفی معانی مذکور 34

مقدمه دهم: نسبت بین اصل ها و عدل ها 37

مقدمه یازدهم: لزوم تظاهر در تولی و تبری 38

مقدمه دوازدهم: لزوم اطاعت عملی در تولی و تبری 39

مقدمه سیزدهم: بیان عرض عریض اصل ها و عدل ها 40

مقدمه چهاردهم: نحوه تجلّی محبّت و مبغضت 44

مقدمه پانزدهم: منظور از مودّت 48

مقدمه شانزدهم: تشیّع؛ تنها مصداق مودّت 50

مقدمه هفدهم: بررسی نوع وجوب تولّی و تبرّی 57

اشکال: چرا در فقه، کتاب خاصی در موضوع تولّی و تبرّی، نوشته نشده است؟ 65

خاتمه 66

امر اوّل 67

امر دوّم 76

سوالات: 81

سؤال اوّل: 82

علّت اسقاط «حیّ علی خیر العمل» و جواب از آن 82

سؤال دوّم: 84

آیا «خیر العمل» همان نماز است به قرینه خیر مَوْضُوعِ بودن نماز؟ 84

سؤال سوّم: 87

عدم شهرت «خیر العمل» به معنای ولایت، در بین شیعیان 87

رساله دوّم: تأثیر ولایت آل رسول (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) حتّی بدون عمل مقبول 95/

پیشگفتار 97

مقدمه اوّل: اطلاق ولایت بر عمل به دو اعتبار 101

مقدمه دوّم: همسویی ولایت تکوینی و تشریحی 104

مقدمه سوّم: موضوعیت تنها از آن اصل ولایت 106

مقدمه چهارم: عدم استلزام تجرّی از موضوعیت اصل ولایت 109



مقدمه ششم: عنایت ویژه به مؤمنین، محاسبه دقیق از کفار 118

مقدمه هفتم: وضعیّت مستضعفین قاصر 125

مقدمه هشتم: نحوه برخورد خداوند با اهل ولایت و غیر آنان 127

مقدمه نهم: ایمان؛ شرط قبولی اعمال 129

استنتاج از مقدمات گذشته 131

خاتمه بحث 147

رساله سوّم:

اختصاص آمرزش گناهان مادون شرک، به پیروان امیرالمؤمنین (علیه السلام)/153

اجمال بحث 155

توبه پذیری خدا هر چند از مرتدّ فطری 155

مشرک کیست و اهل ما دون شرک کیانند؟ 161

بررسی وحدانیّت اهل سنّت 162

بررسی شرک سایر ملل 164

اثبات توحید شیعه 166

طرح یک شبهه و دفع آن 169

طرح شبهه دیگر 170

دفع شبهه 170

رساله چهارم: ماهیّت و حقیقت عبادت و پرستش/179

مقدمه. 181

ماهیّت عبادت چیست؟ 182

انواع عبادت 183



مقایسه بین دو نوع عبادت 185

جواز انجام نوع دوم عبادت برای غیر خدا و دلیل آن 186

ص: 7

طرح یک شبهه 190

دفع شبهه 191

رساله پنجم: تحقیق در معنای امرٌ بَيْنَ الامرین/195

مقدمه. 197

اقسام فعل و فاعل 197

فاعل در دو عالم تکوین و تشریح و پیدایش مکتب جبر و تفویض 199

علل گرایش به جبر و تفویض 204

تشریح مکتب امامیه 205

شبهه اول: توارد علتین بر معلول واحد 205

شبهه دوم: وحدت اشاعره و امامیه 206

شبهه سوم: خروج امامیه از اعتقاد به عدالت خدا 208

فهرست منابع 213

ص: 8

بدون تردید علمای اعلام و فقهای عظام در راه پاسداشت درخت دین که نهال آن توسط رسول رب العالمین (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) کاشته شد و به همت ائمه معصومین (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) به تنومندی و بهره‌وری رسید، زحمات فراوان و طاقت فرسایی متحمل شده‌اند تا بدانجا که مداد آنها از دماء شهدا فضیلت بیشتری یافته است.

دانشمندان دینی در هر عصر و مکانی، هر یک در وسع خود به دفاع از دین و تبیین فرامین سید المرسلین (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) و تشریح و تشیید دستورات پیشوایان پس از آن وجود نازنین پرداخته‌اند. علما در حد امکان، در دو جبهه بیان احکام دین و حفظ و ترویج فرهنگ تشیع، به انجام وظیفه دینی خود که همانا بیان معارف ارزشمند ثقلین می‌باشد، همت گمارده‌اند.

حضرت آیت الله العظمی حاج سید محمد حسین مرتضوی لنگرودی - مُدَّ ظِلُّهُ الْعَالِي - از این جمع به شمار می‌روند که با فعالیت‌های پیوسته و خستگی‌ناپذیر خود، از طرفی برای دفاع از حریم مقدس دین مبین اسلام در مقابل دشمنان معاند، کمر همت

بسته اند و از سوی دیگر، به بیان و نشر معارف حقه اهل بیت (علیهم السلام) در بین شیعیان بذل توجه نموده اند.

یکی از فعالیت های گرانقدر ایشان - علاوه بر رساله های مختلفه فقهی و غیر فقهی - تألیف و تدوین مقالات مفیدی است که یا ابتدا به ساکن توسط معظم له به رشته تحریر درآمده و یا در پاسخ به سؤالات و دفع شبهات به نگارش درآمده است. ایشان در این نوشته ها به موضوعات مختلفی همچون فقه، اصول، عقاید، تفسیر و رجال نسبت به نیاز و ضرورتی که احساس می کردند، پرداخته اند و در هر مقاله نکته های ناب و بعضاً مغفول عنه را افاده فرموده اند؛ از این رو، این نوشته ها در مجموعه ای به نام «ابحاث ناب» جمع آوری شده است.

گزیده ای از این ابحاث ناب که در باره مسائل اعتقادی است در کتاب حاضر به صورت مجموعه ای مرتبط به هم آماده شده است. این مجموعه که شامل مباحثی در دو موضوع مهم تولی و تبری است، دربرگیرنده چند رساله می باشد.

رساله اول با بررسی تولی و تبری و این که آیا از اصول دین محسوب می شوند و یا از فروع آن، آغاز شده و سپس به بیان انواع تولی و تبری و برشمردن اقسام آن دو پرداخته شده است.

در رساله دوم، با هدف اثبات این که محبت و ولایت آل رسول (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) خود به تنهایی و بدون دارا بودن عمل مقبول، از جهات

متعددی دارای تأثیر می باشد، این نظریه که «ولایت منهای عمل همچون عمل منهای ولایت است» به نقد کشیده شده است. به تناسب این دورساله، در رساله سوم، آیه (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ) مورد بررسی قرار گرفته و به اثبات وحدانیت خداوند از دید شیعه و این که آمرزش و مغفرت، تنها شامل متمسکین به دو اصل تولی و تبری می باشد، اهتمام ورزیده می شود.

در انتهای کتاب به جهت تکمیل مباحث، بحثی پیرامون حقیقت عبادت آورده شده و نیز تحقیقی پیرامون جبر و تفویض از مؤلف ارائه می گردد.

از خداوند منان خواستاریم که به معظم له، بقای عمر و صحت و سلامت عنایت کرده و بر توفیقات ایشان در راه ترویج دین مبین و هدایت مؤمنین و دفع دشمنان مذهب و دین بیفزاید و ما را در نشر و ارائه دیگر تألیفات ایشان یاری فرماید.

وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى

گروه تحقیق

ص: 11

«بسم الله الرحمن الرحيم»

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالشُّكْرُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَعَلَى آلِهِ وَآلِهِ وَاللَّعْنُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَعْدَاءِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ لِقَاءِ اللَّهِ.

قال أبو عبد الله الصادق (عليه السلام): حُدُودُ الْإِيمَانِ شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) وَالْإِقْرَارُ بِمَا جَاءَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَصَلَاةُ الْخُمْسِ وَأَدَاءُ الزَّكَاةِ وَصَوْمُ شَهْرِ رَمَضَانَ وَحُجُّ الْبَيْتِ وَوَلَايَةُ وَلِيِّنَا وَعَدَاوَةُ عَدُوِّنَا وَالذُّخُولُ مَعَ الصَّادِقِينَ (1).

حضرت در پاسخ سؤال راوی از حدود ایمان، علاوه بر شهادت به توحید و رسالت و انجام فرایضی چون نماز و زکات، دو امر ولایت ولی و عداوت عدو را نیز در کنار یکدیگر بر شمرده اند. اهمیّت این مورد، از روایات دیگری که در این موضوع وارد شده واضح و آشکار می شود؛ در روایتی می خوانیم: «وَلَمْ يُجْعَلْ فِي الْوَلَايَةِ رُخْصَةٌ» (2) که بیان کننده این است که امکان رخصت در نماز،

ص: 12

---

1- - وسائل الشّيعه، ج 1، ص 17، باب 1 از ابواب مقدمه عبادات، ح 9.

2- - همان، ص 23، ح 24.

زکات و امور عبادی دیگر موجود است، ولی در امر ولایت و به تبع آن در امر برائت، هیچگونه ترخیصی وجود ندارد؛ زیرا روشن است که رخصت در ولایت و عداوت، خروج از ایمان، دین و مذهب است که به کفر می‌گراید، ولی رخصت در سایر امور عبادی، خروج از طاعت و تدین است که با وجود ایمان، به فسق و فجور منجر می‌شود و فرق بارزی بین کفر و فسق است؛ چنان که پوشیده نیست. بر همین اساس است که امام رضا(علیه السلام) فرموده اند: «كَمَالُ الدِّينِ وَلَا يَتَنَا وَالْبِرَاءُ مِنْ عَدُوِّنَا»<sup>(1)</sup>

البته اصل ولایت و عداوت، هرچند عرض عریضی داشته و به اهل بیت عصمت و طهارت(علیهم السلام) اختصاص ندارد، بلکه حضرت حق باری تعالی و رسول مکرم(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را نیز شامل می‌شود، ولی در اینجا اختصاص پیدا کردن به اهل بیت(علیهم السلام) به لحاظ آن است که ولایت و عداوت نسبت به ائمه(علیهم السلام) پس از پیمودن سایر مراحل و مرحله‌نهایی به دست می‌آید:

چون که صد آمد نود هم پیش ماست

آنچه که در اینجا قابل بررسی است این است که این محبت و عداوت از اصول دین است یا از فروع آن؟ می‌دانیم که معروف و مشهور در بین شیعیان امامیه اثناعشریه آن است که فروع دین

ص: 13

---

1- - بحار الانوار، ج 27، ص 58، باب 1، از ابواب ولایت ائمه(ع)، ح 19.

مقدّس اسلام و مذهب مطهّر جعفری (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، ده امر می باشد که عبارتند

از: نماز، روزه، خمس، زکات، حجّ، جهاد، امر به معروف، نهی از منکر، تولّی و تبرّی.

برشماری تولّی و تبرّی در عداد اموری که هر یک از آنها از امور جوارحی بوده و در جهت ظهور و بروز، به عمل خارجی مفتقر است، می فهماند که منظور از تولّی و تبرّی، تنها ولایت و برائت که از شؤن قلب و جوانح می باشند و به این مناسبت از شُعَب اصول دین به شمار می روند، نیست، بلکه منظور از آنها، تظاهر عملی به امر ولایت و برائت است با لحاظ این وصف که برائت، مکمّل امر ولایت باشد.

بنابراین، رویه بعضی که به خاطر شعار وحدت اسلامی، این دو فرع اساسی - مخصوصاً تبرّی - را از فروع دین حذف می نمایند، خاستگاهی جز بی مبالاتی در دین و ضعف در اعتقاد ندارد؛ چه آن که مقتضای وحدت اسلامی آن نیست که شیعه، به قبول عقاید اهل سنّت و در نهایت سنّی شدن گرایش یابد، بلکه معنای صحیح وحدت، آن است که مسلمانان در مشترکات دینی متّحد و متّفق باشند، به طوری که هنگام هجوم دشمن به اساس اسلام و قرآن، بی تفاوت نباشند و همگی بدون استثنا در مقام دفاع برآیند؛ زیرا از جهالت و کم خردی است که سایر مذاهب، به جهت مخالفتی که با برخی از مختصّات مذهب دیگر دارند، از دفاع دریغ نمایند؛ چرا که این امر به نابودی خود آنها منتهی می شود.



به هر حال، بنا بر فرمایش فقها و علمای امامیه (قدس سره) فروع دین

اسلام بر چهار امر استوار است که هر یک دارای اقسام فراوانی می‌باشد؛ چون احکام به حکم اسلام، یا قصد قربت در آنها معتبر است و یا معتبر نیست. قسم نخست، فروع عبادی دین را تشکیل می‌دهد. قسم دوم که قصد قربت در آن معتبر نیست، خود بر دو گونه است: یا آن که به صیغه خاصی احتیاج ندارد و یا آن که از آن بی‌نیاز نیست. از گونه اول، به فروع سیاسی و احکام سیاسات اسلام همچون قضا، شهادت، حدود، قصاص و دیات تعبیر می‌شود. گونه دوم، خود بر دو بخش است: یا وحدانیته است؛ یعنی در یک طرف به صیغه خاص نیاز دارد، یا غیر وحدانیته بوده و در دو طرف به آن محتاج است. مراد از قسم دوم عقود بوده و منظور از قسم نخست ایقاعات.

شکلی نیست که تولی و تبری امری جوارحی بوده و باید از امور عبادی دین شمرده شود؛ چرا که به قصد قربت محتاج می‌باشد و با فعل خارجی محقق می‌شود و این نباید با صرف ولایت و برائتی که در ضمن تبری و تولی است، خلط شود؛ چراکه ولایت و برائت امری جوارحی بوده و لازمه‌اش فعل خارجی نیست.

وَالصَّلَاةُ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَالسَّلَامُ عَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ

ص: 15







در این رساله برآنیم که اثبات کنیم تولی و تبری (1) - که بر حسب مشهور از فروع عبادی (2) دین و مذهب هستند (3) - از اعمال و افعال

ص: 19

- 1- - به کسر لام تولی و تبری مثل تصدی و تکدی صحیح است، و به فتح لام و راء، غلط مشهور می باشد.
- 2- - و اما فروع دین مطلق، پس اساس آن بر چهار چیز است: اول: عبادات که 10 مورد است؛ دوم: عقود؛ سوم: ایقاعات؛ چهارم: سیاسات. انواع این سه قسم آخر، بسیار زیاد است که بر کسی پوشیده نیست.
- 3- - در مورد تعداد فروع عبادی دین، طی یک بررسی اجمالی، به نتایج زیر دست یافتیم: الف) شیخ طوسی؛ در کتاب الجمل والعقود، ص 35 در مقام شمارش عبادات شرعی که ظاهراً تعبیر دیگری از فروع عبادی دین است، می گوید: «عبادات الشرع خمس: 1- الصلاه 2- والزکاه 3- والصوم 4- والحج 5- والجهاد». وی خمس را به عنوان فصلی از فصول زکات، آورده و امر به معروف و نهی از منکر را در فصل چهارم از فصول کتاب جهاد، متعرض شده است. بدین ترتیب، فروع دین از نظر شیخ 1 هشت امر است که با تولی و تبری، به ده امر می رسد. علاء الدین حلبی 1 در اشاره السبق، ص 66 همین رویه شیخ را دنبال کرده است. ب) ملا احمد نراقی؛ در بیان معنای اصول و فروع دین و تفکیک آن دو از یکدیگر، در کتاب رسائل و مسائل، ج 3، ص 141 می گوید: «بدان که به این عبارت که اصول دین پنج است بخصوصه در احادیث برنخورده ام، و در کلمات قدماء اصحاب امامیه - رضی الله عنهم - ندیده ام. بلی، در بعضی از کتب و رسایل بعضی از علماء متوسطین و بعضی از متأخرین و متأخرین متأخرین، این عبارت مذکور است؛ و به هر حال، لفظ اصول دین در این کلام به یکی از دو معنی می تواند شد. یکی آن معنی که در کتب کلامیه و بعضی از کتب اصولیه فقه، از برای اصول که مقابل فروع می گویند ذکر شده، و احکام اصولیه به این معنی را مقابل احکام فروعیه می گیرند، و آن عبارت است از آنچه متعلق به اعتقاد باشد؛ یعنی شارع با اعتقاد به آن بخصوصه اولاً و بالذات و بالذات امر نموده باشد من غیر مدخلیه للعمل فیه. در مقابل آن فروع است، و آن، احکامی است که متعلق به عمل است اولاً و بالذات. و تقیید اولاً و بالذات در این دو عبارت، به جهت بیرون رفتن مثل اعتقاد به وجوب نماز است؛ چه آن نیز واجب است، و لیکن نه آن است که شارع آن را بخصوصه و اولاً و بالذات واجب نموده باشد، بلکه وجوب آن به توسط امر به جا آوردن نماز است، و مطلوب اصلی آن است، به خلاف مثل توحید که مقصود و مأمور به در آن، همان اعتقاد است، و خود آن اعتقاد فی نفسه مطلوب است. معنی دوم این که مراد از اصل، ما بُنیَ عَلَیْهِ الشَّیْءُ باشد. پس بنا بر معنی اول، مراد از اصول دین، اموری است که در دین، اعتقاد به آن، واجب و مطلوب است و از عقاید لازمه در این دین است و هرکه به آن دین متدین باشد، باید البته آن اعتقاد را داشته باشد. و بنا بر معنی دوم، مراد از اصول دین، اموری است که مبنای دین بر آن است و دین بدون آن، خراب و ضایع است، بلکه متحقق نیست. و فروع دین بنا بر معنی اول اموری است که عمل به آنها در دین لازم است و مطلوب به جا آوردن آنها است، نه مجرد اعتقاد، و بنا بر معنی ثانی اموری است که در دین واجب و لازم است، و اما مبنای دین بر آنها نیست که اگر کسی ترک بکند از دین خارج شود». (گروه تحقیق)



جوارحی به شمار می روند، و آنچه که از شعب اصول عقاید دین و مذهب است، حقیقت ولایت و برائت است که از امور جانحی قلبی و اعتقادی می باشند(1).

قبل از ورود به بحث، لازم است به چند مقدمه تذکر داده شود.

ص: 21

---

1- - منشأ این رساله، بحثی بود که با مرحوم والد معظّم - حضرت آیت الله العظمی حاج سید مرتضی لنگرودی؛ - داشتم. زمانی به محضر مقدّسشان عرض نمودم: «در ظاهر حقّ با متأخّرين و متجدّدین است که اساس فروع عبادی دین را - برخلاف قدما که ده امر: نماز، روزه، زکات، خمس، حجّ، جهاد، امر به معروف، نهی از منکر، تولّی و تبری می شمردند - هشت امر می دانند، و تولّی و تبری را، از فروع حذف نموده اند؛ زیرا به نظر می رسد که این دو، از شعب اصول عقاید دین باشند، و نباید این دو را همچون هشت امر دیگر، از فروع دین به حساب آورد». معظّم له فرمودند: «متجدّدین از متأخّرين، به علل سیاسی و به ملاحظه امر وحدت اسلامی (البته به لحاظ انصراف آن به اصل ولایت، و الاّ شامل اصل توحید و رسالت نیز می باشد) آن دو را جزء اصول دین، ذکر کرده اند، حال آنکه حقّ با همان قدما می باشد که فروع را ده امر می دانستند؛ چه آن که تولّی و تبری، غیر از ولایت و برائت اعتقادی است».

## مقدمه اول: اقسام تولی و تبری

هر یک از تولی و تبری، دو گونه است: اعتقادی و عملی.

عملی همان تظاهر و شعار است که جزء فروع عبادی دین می باشد و اعتقادی همان قلبی و شعور است که از شعب اصول عقاید مذهب و دین اسلام است. به تعبیر صحیح تر: در اینجا دو امر و دو حقیقت است: یکی به نام ولایت و برائت و دیگری به نام تولی و تبری.

ولایت و برائت از امور قلبی بوده و جزء اصول عقاید می باشند، ولی تولی و تبری که منظور از آنها خواهد آمد (1)، تظاهر و اظهار آن امر قلبی، در خارج است (2) و از فروع عبادی دین و مذهب محسوب می شوند.

اساساً می توان گفت که تعبیر قدما از این دو امر به صیغه باب تَعَلَّل («تولی» و «تبری»)، و عدم تعبیر آنها به صیغه مجرد (ولایت و برائت)، خود دلیل قاطعی است که منظور، عمل و اتخاذ است؛ چه

ص: 22

---

1- در مورد تولی، رجوع کنید به مقدمه دوم، و در مورد تبری، رجوع کنید به مقدمه چهارم.

2- هر چند از طریق اطاعت اهل ولایت باشد که بهترین نوع تولی است. یکی دیگر از مصادیق تبری عملی، از طریق جاری ساختن شهادت بر زبان است، مثلاً به ولایت شهادت دادن و جاری کردن آن بر زبان، از مصادیق تظاهر به ولایت است. پس تبری عملی هم عمل به ارکان است و هم اقرار به لسان، ولی اعتقادی همان تصدیق به جنان می باشد؛ غنیمت بشمر.



از جمله معانی باب تَعَلَّل، اتَّخَذَ اصل فعل است به عنوان مفعول. در بعضی از کتب لغت (1) وارد شده است که: «تَوَلَّى تَوَلَّى فُلَانًا أَيْ اتَّخَذَهُ وَلِيًّا»، یعنی فلانی را برای خود ولی (دوست ویژه ای) گرفت؛ چنان که شرح آن، خواهد آمد (2).

### مقدمه دوم: اصل های پنجگانه

در رابطه با این بحث، اموری پنجگانه مطرح است که از نظر معنا مختلفند. ما در اینجا، از این امور به «اصل ها» یا «حقایق پنجگانه» تعبیر می کنیم. این امور عبارتند از:

اول: حُبّ و محبّت که امری جانچی و قلبی است، نه عملی و جارحی؛ در فارسی از آن به دوستی تعبیر می شود، و به این معناست که انسان، شخص مورد نظری را دوست بدارد، و نسبت به خصوص او، دشمن و یا بی تفاوت (3) نباشد.

دوم: تحبّب و تودّد که تظاهر به آن حُبّ قلبی است. البته نه صرف تظاهر بی محتوا که حالت نفاق است (4)، بلکه ظاهر نمودن

ص: 23

---

1- از جمله کتاب «المنجد» ذیل ماده «ول ی».

2- رجوع کنید به مقدمه یازدهم.

3- یعنی نه دوست و نه دشمن، نباشد.

4- که بین آن و محبّت درونی و هم تحبّب، تباین کلی است. آری، بین محبّت و تحبّب عموم مطلق است و محبّت اعم است از اینکه آشکار شود یا نشود.

محبت قلبی و اکتفا نمودن به محبت درونی است.

سوم: ولایت که هر چند غیر محبت صرف است، ولی همچون محبت امری است قلبی، بلکه محبتی است خاص که توأم با اعتقاد به سرپرستی محبوب می باشد. (1) به دارنده این ولایت به اعتبار اسم فاعلی، «ولی» (دوست معتقد به سرپرستی) می گویند، و بر مورد آن، به اعتبار اسم مفعولی، «مولی» (محبوب مطاع و سرپرست) اطلاق می شود (2).

چهارم: تولی که همان تظاهر به آن ولایت است (3)، البته - چنان

ص: 24

- 1- - و این ولایت هر چند اخص از محبت است، ولی با صفت تحبب تباین دارد؛ چنان که پوشیده نیست.
- 2- - بدان که ولایت به طور اشتراک لفظی بر معنای دیگر هم اطلاق می شود، و آن معنا، نفس سرپرستی و صاحب اختیاری محبوب است، که کلمه ولی و مولی به عکس معنای اول تفسیر می شوند: کلمه ولی (به اعتبار اسم فاعلی) به محبوب صاحب اختیار، و کلمه مولی (به اعتبار اسم مفعولی) به محب و سرسپرده گفته می شود. و لذا در زیارات هفتگی معصومین (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) در زیارت روز دوشنبه، حضرت امام حسین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به این جمله خطاب شده است: «یا مولای! انا مولی لک ولآل بیتک» یعنی ای سرپرستم! من سرسپرده تو و خاندان توام، کلمه «مولی» به هر دو معنای مزبور آمده است.
- 3- - یعنی از مصادیق تولی که عمل به ولایت است، همان تظاهر است؛ چنان که از مصادیق بارز آن، اطاعت و به دست آوردن احکام واقعی اسلام از طریق اهل بیت ولایت (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) می باشد که به طور مسند، به منبع وحی و رسالت می رسد، و این دو مصداق همانگونه که از مصادیق تولی هستند، از مصادیق ولایت هم می باشند و لذا بر ولایت حضرت امیر (عَلَيْهِ السَّلَامُ) «خیرالعمل» (به لحاظ فصول اذان و اقامه) اطلاق شده یعنی منظور از ولایت که خیرالعمل است، همین تظاهر به ولایت و یا عمل به دستورات آن حضرت است؛ به خوبی دقت شود.

که در تحبب گفتیم - نه به معنای آنکه فقط تظاهر بی محتوا و نفاقی باشد، بلکه به معنای اظهار ولایت حاصل درونی و اکتفا نمودن به صرف درونی آن(1). پس تولی را معنای خاصّ اخصّ جامعی است که مورد و مصداق همه آن سه امر گذشته (1- محبت 2- تحبب 3- ولایت) هم می باشد.

پنجم: تشیع که جامع تر از تولی است؛ زیرا در تولی اعتقاد به طاعت است، اما در تشیع گذشته بر اعتقاد به طاعت، پیروی و اطاعت عملی نیز می باشد.

خلاصه، ممکن است که تولی باشد، ولی تشیع که اطاعت عملی از مطاع است، نباشد؛(2) و این بدان جهت است که حقیقت تشیع پس

ص: 25

---

1- - که بین آن تظاهر و هر یک از ولایت درونی و تولی تباین کلی است. آری، نسبت بین ولایت و تولی عموم مطلق است و ولایت اعم است از آن که در تحت تولی تظاهر گردد یا نگیرد.

2- - آری، در تولی هم عمل لازم است، ولی - چنان که اشاره شد - آن عمل، همان عمل اظهار و جلوه دادن ولایت و محبت درونی است، و در مفهوم آنها عمل به دستورات مطاع نیامده، ولی در تشیع گذشته بر این عمل تظاهر، عمل به دستور هم لازم است.

از طیّ مراحل حبّ و تحبّب و ولایت و تولّی، شکل می گیرد؛ چرا که تشیّع، اطاعت عملی محبّ معتقد به ولایت است(1).

## مقدمه سوّم: ترتیب اصل ها

از مقدمه سابق، به دست می آید که حقایق پنجگانه، از نظر رتبه، مرتّب طولی می باشند(2). اولین رتبه، رتبه محبّت که امر قلبی صرف است، می باشد و چون به ظاهر جلوه کند، به رتبه تحبّب می رسد. تحبّب از مرتبه عالی تری برخوردار است. زمانی که این محبّت، با اعتقاد به سرپرستی محبوب، توأم شود، ولایت شکل می گیرد که این

ص: 26

---

1- - در حقیقت، تشیّع به مثابه تقوی و خویشتن داری و عمل به ارکان است که پس از وجود اسلام ظاهری و ایمان قلبی تحقق می یابد، و لذا - چنان که در کتاب دروس، تألیف شهید اول؛ ج 2، ص 272 آمده است - فرموده اند: الشّیعه من شایع علیاً واهل بیته (بحار، ج 8، ص 363) و مشایعت، برخورداری از رهنمودهای رهبر است، و این معنا، هرچند از نظر واقع و قطع نظر از اصطلاح، به اهل بیت (اختصاص ندارد، بلکه شامل اطاعت عملی از شارع مقدّس و رسول مکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) هم می باشد، ولی با همین قید، از بعضی شیعه نماها سلب اطلاق تشیّع شده است.

2- - فقط تحبّب و ولایت است که در عرض یکدیگرند و چه بسا نسبت بین آن دو تباین باشد؛ دقت کنید.

ولایت، مرتبه عالی محبت می باشد. زمانی که این ولایت که خود مرتبه ای عالی است، به ظاهر جلوه کند، به مرتبه عالیتری که تولی باشد، می رسد(1). در این رتبه، تمام مراتب حبّ و تحبّب و ولایت مندرج است، و فقط اعمّ است از اینکه امثال اوامر محبوب حاصل شده باشد و یا نشده باشد که صورت اول، همان مرتبه عالی متعالی تشیع است که سرآمد همه آن مرتبه ها و جامع تر از کلیّه آنها است و همه آنها در حقیقت تشیع، منظور و مجموعند.

### مقدمه چهارم: عدل های پنجگانه

هر یک از حقایق پنجگانه ای که در مقدمه دوم، گفته شد، معادل و مقابلی دارد که در اینجا از آنها به «عدل های پنجگانه» تعبیر می کنیم و به ترتیب عبارتند از:

اول: بغض و مبغضت که مانند حبّ و محبت، امری است قلبی، و به معنای دشمنی است. به این معنی که انسان، شخص مورد نظری را دشمن بدارد، و نسبت به خصوص او، دوست و یا بی تفاوت نباشد.

دوم: تبغض و تعدی که اظهار آن دشمنی است به طور حقیقی

ص: 27

---

1- - چنان که در خاتمه این بحث خواهد آمد، در پاره ای از روایات است که منظور از «خیر العمل» در فصول اذان و اقامه، ولایت حضرات معصومین(علیهم السّلام) است و چون عمل، ظهور در عمل خارجی دارد، لذا باید گفت که منظور از ولایت در اینگونه روایات، همین تولی و تظاهر عملی به ولایت است و مراد از آن، تنها ولایت قلبی نمی باشد.

سوم: برائت که همان مبغضت است، ولی توأم با اعتقاد به عدم سرپرستی.

چهارم: تبری که همان برائت است که به طور حقیقی اظهار گردد.

پنجم: تمرد که عملی است و بالاتر از اعتقاد و اظهار حقیقی می باشد؛ زیرا ممکن است تبری باشد، ولی شخص، عملاً تمرد نکند. یعنی بنا بر مصالح و ملاحظاتی، گوش به فرمان دشمن باشد. پس تمام چهار مرتبه (بغض، تبغض، برائت و تبری) در این رتبه تمرد عملی، مندرج و مجموع می باشند؛ همانگونه که در بخش ولایت و تولی، چهار مرتبه: حب، تحبب، ولایت و تبری در رتبه تشیع، منظور و مجموع بودند.

### مقدمه پنجم: ترتیب عدل ها

این عدل های پنجگانه، همچون اصل حقایق، از نظر رتبه، به شکل زیر مرتب می شوند:

اول بغض می باشد که امری قلبی است، و چون به ظاهر جلوه کند تبغض می شود، و وقتی تبغض با اعتقاد به عدم سرپرستی دشمن مبعوض، توأم شود، برائت تولد می یابد، و چون این برائت ظاهرگردد، تبری محقق می شود، ولی چون ممکن است در عین تبری، اطاعت عملی هم باشد، لذا وقتی به مرتبه شدید عصیان عملی

برسد، تمرّدی که مقابل تشیّع است، تحقّق می یابد.

## مقدمه ششم: متعلّق اصل ها و عدل ها

متعلّق عدل ها که همه بر پایه مبغضت می باشند، دشمن است؛ همانگونه که متعلّق اصل ها، دوست می باشد. یعنی متعلّق عدل ها نمی تواند همچون متعلّق اصل ها دوست باشد. و لذا هر دو (اصل ها و عدل ها) به طور مثبت از اصول و فروع دین شمرده شده اند(1)؛ و الاّ اگر در متعلّق هر دو (اصل ها و عدل ها) دوست ملاحظه شود، لازم می آید که عدل ها بر خلاف اصل ها، به طور منفی در عداد اصول یا فروع دین قرار گیرند، در حالی که برحسب مشهور، عدل ها همچون اصل ها، به طور مثبت از اصول دین و فروع آن شمرده شده است(2) و گفته اند: براءت و تبرّی باید داشت (یعنی از دشمن) و نگفته اند: آنها را نباید داشت (یعنی از دوست).

بنابراین، بغض و یا براءت از دشمن نه از دوست، از شعب اصول عقاید بوده، و تبغّض و تبرّی از دشمن نه از دوست، از فروع

ص: 29

- 
- 1- آنچه اعتقادی محض است از اصول دین می باشد، و آنچه عملی و فعالی است، از فروع دین شمرده می شود.
  - 2- در این صورت، مبغضت، جزء محبّت - حتّی جزء معنای ساده آن - چنان که بیاید - و از ابعاد منفی آن می گردد. چنانچه متعلّق محبّت - برخلاف مشهور - خود دشمن باشد، در این صورت محبّت به عکس حالت قبل، از ابعاد منفی مبغضت، خواهد شد؛ دقّت کنید.

دین می باشد؛ چنان که تمرّد از دستور دشمن، عدل تشیع که اطاعت

از دستور دوست است، می باشد.

### مقدمه هفتم: بیان معانی اصل ها و عدل ها

هر یک از محبّت و مبغضت که پایه اصل ها و عدل ها می باشند، سه معنی دارند. برای هر یک از آن اصل ها و عدل ها هم سه معنی خواهد بود.

اول معنای ساده و حقیقی.

دوم معنای کامل.

سوم معنای کامل تر و جامع.

توضیح این سه معنی، به شرح زیر است:

انسان از لحاظ محبّت و مبغضت درباره شخص و یا شخصیتی، یکی از این سه حالت را داراست: 1- دوست. 2- دشمن. 3- بی تفاوت در دوستی و دشمنی. همین انسان، وقتی موظّف شد که نسبت به شخص یا شخصیتی، دوست باشد، دیگر نمی تواند نسبت به او دشمن یا بی تفاوت در دوستی باشد، بلکه باید دوست او باشد و نسبت به او، دشمن یا بی تفاوت نباشد. همچنین وقتی موظّف شد که دشمن باشد، دیگر نمی تواند نسبت به او، دوست یا بی تفاوت در دشمنی باشد، بلکه باید دشمن او باشد و دوست یا بی تفاوت در دشمنی نباشد. این حقیقت دوستی یا دشمنی و معنی ساده آنهاست.

ص: 30



اما منظور از دوستی و یا دشمنی کامل (1) آن است که نسبت به دوستان دوست هم دوست باشد و دشمن یا بی تفاوت نباشد، و در دشمنی، نسبت به دوستان دشمن هم دشمن باشد و دوست یا بی تفاوت نباشد.

اما دوستی و یا دشمنی کامل تر و جامع آن است که نسبت به دشمنان دوست هم دشمن باشد، و دوست یا بی تفاوت نباشد، و در دشمنی، نسبت به دشمنان دشمن، دوست باشد و دشمن یا بی تفاوت نباشد.

وقتی برای محبت که پایه اصل ها و مبعضت که پایه عدل ها است، سه معنی باشد، پس بر همین قیاس برای هر یک از خود اصل ها و عدل هایی که بر آن پایه اند، همان سه معنی، تحقق دارد؛ چنان که اشاره شد.

### مقدمه هشتم: بررسی معانی اصل ها و عدل ها

از مقدمه سوم و چهارم معلوم شد که به ترتیب مرتب، اصل آن حقایق در همدیگر منظور، و دست آخر، در تشیع مجتمعتند، و عدل های آنها نیز در همدیگر منظور و در آخر، در تمرد علنی جمعند، ولی این انطوا و اندراج، به اعتبار معنای ساده و یا معنای

ص: 31

---

1-- جامعیت این معنی و کاملیت معنای سابق در مقدمات آینده واضح و روشن خواهد شد.

کامل مذکور در مقدمه هفتم بود. یعنی محبت به هر یک از آن دو معنی در تحبب و هم در ولایت مندرج و هر سه در تولی منظور، و هر چهار رتبه، در تشیع وجود دارند(1) و همچنین مبغضت به هر یک از آن دو معنی در تبغض و هم در برائت مندرج، و هر سه در تبری، و هر چهار رتبه، در تمرّد عملی مجموعند.

اما به لحاظ معنای سوم (معنای جامع)، در هر یک از اصل ها، عدل مقابل آن اصل، مندرج است و در هر یک از عدل ها، اصل مقابل آن عدل، مندرج است. به عنوان مثال، محبت به معنای سوم خود، شامل مبغضت(2) می باشد، و تحبب نیز به همان معنا، شامل تبغض است، و همچنین مبغضت به معنای جامع خود، شامل محبت و تبغض شامل تحبب می باشد و همچنین در باقی رتبه ها؛ زیرا مقتضای داشتن معانی جامع، آن است که مثلاً در امر محبت و یا مبغضت، گذشته بر واجدیت معانی ساده و کامل آن(3)، نسبت به

ص: 32

- 
- 1- فقط تحبب در ولایت و یا بالعکس نمی تواند مندرج باشد، و همچنین است تبغض در برائت و یا بالعکس؛ چنان که واضح است.
  - 2- چه به معنای جامع خود باشد، و یا با غیر معنای جامع خود؛ زیرا نهایتاً در همدیگر داخل می شوند و در نتیجه لفظ محبت با لفظ مبغضت مترادف می شود؛ دقت شود.
  - 3- یعنی در محبت، گذشته از آنکه نسبت به دوست و دوستان دوست، باید دوست بود، و دشمن یا بی تفاوت در این دوستی نبود. و در مبغضت، گذشته از آنکه نسبت به دشمن و یا دوستان دشمن، دشمن بود، و دوست یا بی تفاوت در این دشمنی نبود؛ دقت کنید.

دشمنانِ دوست هم دشمن باشد و دوست یا بی تفاوت نباشد، و یا نسبت به دشمنان دشمن، دوست باشد و دشمن یا بی تفاوت نباشد. قهراً در معنای جامع محبت و دوستی، دشمنی، و در معنای جامع مبغضت و دشمنی، دوستی منظور خواهد بود، به طوری که اگر در محبتی، بغض نسبت به دشمنان، نباشد، حقیقت محبت از چنین محبتی، صحت سلب خواهد داشت و می توان گفت که محبت تحقق ندارد. و همچنین است اگر در مبغضتی، حب نسبت به دوستان، مورد نظر نباشد، حقیقت مبغضت از چنین مبغضتی، صحت سلب داشته و می توان گفت که مبغضت، تحقق ندارد. و بر همین قیاس است سایر اصل ها و عدل های مبنی بر این محبت و مبغضت، بلکه می توان گفت: اساساً هیچ یک از معانی اصل ها تحقق نمی یابد، مگر به تحقق عدل آن؛ چنان که معنای عدل هر یک محقق و حاصل نشود، مگر به تحقق اصل آن.

خلاصه، هر چند بر حسب ظاهر، معنای ساده و معنای غیر جامع هر یک از این حقایق، معادل دارند که با آن متقابلند، ولی در حقیقت آنچه در مقابل اعتبار شده، در آن حقایق، مندرج است. بنابراین، هر یک از دو اصل و عدل در واقع، از یک حقیقت خبر می دهند. در نتیجه، تمام اصل ها و عدل ها همه و همه در یک اصل

(تشیّع) و یا در یک عدل (تمرد) به لحاظ معنای جامعشان مندرج می باشند(1) و نتیجه نتایج آنکه تمام ده امر (اصل ها و عدل ها) به امری واحد - اصل یا عدل - منتهی می گردد. پس واضح شد که تولی و تبری که به دو فرع از فروع دین شهرت یافته اند، در واقع امر، یک حقیقت بیش نیستند، و شاید برای روشن شدن حقیقت امر و تجزیه و تحلیل موضوع، از یک امر به دو عنوان، تعبیر شده است.

### مقدمه نهم: ابعاد مثبت و منفی معانی مذکور

از مقدمه هفتم معلوم شد که هر یک از اصل ها و عدل ها - که بر پایه دوستی و دشمنی است - مانند خود دوستی و دشمنی، سه معنی دارند. اکنون باید گفت که هر یک از آن سه معنی دارای بُعد مثبت و منفی است. به این بیان که هر یک از معانی ساده و کامل و کامل تر دوستی و دشمنی، دو بُعد دارند، و دو بُعد معانی اصل ها و عدل های دیگر، بر آن قیاس می شود.

اما بُعد مثبت معنای ساده اصل دوستی، آن است که نسبت به شخصیت مورد نظر، دوست باشد، و بُعد منفی این معنا، آن است که نسبت به او دشمن یا بی تفاوت در دوستی نباشد. بُعد مثبت معنای ساده دشمنی، آن است که نسبت به آن شخص، دشمن باشد،

ص: 34

---

1- - پس هر یک از تشیّع و تمرد (به اعتبار معنای جامع) مجموعه حقایق دهگانه (اصل ها و عدل ها) و معجونی مرگب از همه آنها می باشد.

و بُعد منفی آن، این است که دوست یا بی تفاوت در دشمنی نباشد.

اما بُعد مثبت معنای کامل دوستی، آن است که گذشته بر داشتن بُعد مثبت معنای ساده اصل دوستی، دوست دوستان آن شخصیت هم باشد، و بُعد منفی آن، این است که علاوه بر داشتن بُعد منفی اصل دوستی ساده، دشمن دوستان آن شخصیت یا بی تفاوت در آن هم نباشد. بُعد مثبت معنای کامل دشمنی نیز آن است که هم دارای بُعد مثبت معنای ساده دشمنی باشد، و هم دشمن دوستان آن شخص باشد، و بُعد منفی آن، به این بیان است که گذشته بر داشتن بُعد منفی معنای ساده دشمنی، دشمن دوستان آن شخص یا بی تفاوت در آن دشمنی نباشد.

اما بُعد مثبت معنای کامل تر دوستی، آن است که علاوه بر داشتن بُعدهای مثبت معانی ساده و کامل اصل دوستی، دشمن دشمنان آن شخصیت هم باشد، و بُعد منفی آن، این است که گذشته بر داشتن بُعدهای منفی معانی ساده و کامل دوستی، دوست آن دشمنان یا بی تفاوت در آن هم نباشد. اما بُعد مثبت معنای کامل تر دشمنی، آن است که دارای بُعدهای مثبت معانی ساده و کامل دشمنی باشد و دوست دشمنان آن شخص هم باشد، و بُعد منفی آن، عبارت از این است که علاوه بر داشتن بُعدهای منفی معانی ساده و کامل دشمنی، دشمن آن دشمنان یا بی تفاوت در آن دشمنی نباشد؛ دقت شود.

پس دوستی کامل و جامع نسبت به شخصیتی، محقق نمی شود مگر به تحقق تمام و کمال ابعاد مذکور آن (1)، به این ترتیب که اولاً نسبت به خود آن شخصیت دوست باشد و دشمن یا بی تفاوت نباشد و ثانیاً نسبت به دوستان او دوست باشد و دشمن یا بی تفاوت نباشد، و ثالثاً نسبت به دشمنان او دشمن باشد و دوست یا بی تفاوت نباشد. پس در تحقق دوستی، شش بُعد لازم است: سه بُعد مثبت که عبارتند از: دوستی با خود شخص و دوستی با دوستان او و... (2) و دشمنی با دشمنان او و... (3)، و سه بُعد منفی که عبارتند از: دشمنی با خود شخص و دشمنی با دوستان او و... (4) و دوستی با دشمنان او و... (5).

خلاصه، هم باید دوست او و دوست دوستان او و دشمن دشمنان او بود، و هم نباید دشمن او و دشمن دوستان او و دوست دشمنان او بود. بر همین دوستی جامع، دشمنی جامع قیاس می شود.

وقتی ابعادی اینگونه برای دوستی و دشمنی به لحاظ هر یک از معانی سه گانه، محقق است، پس برای سایر اصل ها و عدل ها که بر

ص: 36

---

1- - و همچنین دشمنی کامل متحقق نمی شود مگر به تحقق ابعاد دشمنی؛ چنان که بر هیچ خبیر دقیقی مخفی نیست.

2- - یعنی دوستان دوستان او، و دوستان دوستان دوستان او، و...

3- - یعنی دشمنان دشمنان او، و دشمنان دشمنان دشمنان او، و...

4- - یعنی دوستان دوستان او، و دوستان دوستان دوستان او، و...

5- - یعنی دشمنان دشمنان او، و دشمنان دشمنان دشمنان او، و...

این دو پایه، مبتنی هستند نیز همان ابعاد، ساری و جاری خواهد بود.

## مقدمه دهم: نسبت بین اصل ها و عدل ها

این مقدمه درباره نسبت بین اصل ها با همدیگر و همچنین عدل ها با یکدیگر (1) است.

توضیح مطلب به شرح زیر است:

تمام این امور دهگانه - مخصوصاً امر محبت و ولایت و عدل های آن دو - از امور قلبی هستند، منتها در امر تحبب، تولی و تشیع و عدل های این سه - بالاخص در تشیع و عدلش - گذشته بر قلبی بودن، عمل تظاهر و طاعت هم وجود دارد. لذا این سه اصل، اخص از آن دو اصل است که تنها قلبی بودند و عدل آنها هم اخص از آن دو عدل قلبی است و نسبت بین آنها عموم مطلق می باشد. اعم از اینکه معنای آنها، همان معنای ساده باشد و یا معنای کامل و یا معنای جامع؛ چه هر کدام از آنها به هر معنایی که باشند، برحسب همان معنا، به ترتیب مرتب اعمند از دیگری؛ مثلاً محبت - ولو به معنای جامعش - از تحبب و ولایت اعم است، و تحبب و

ص: 37

---

1- - اما نسبت بین اصل ها با عدل ها پس واضح است که عموم من وجه است، مگر آنکه برخلاف اصطلاح، متعلق عدل ها عین متعلق اصل ها که دوست است، باشد که در این صورت نسبت بین آنها تباین کلی خواهد بود. آری، نسبت بین تشیع و تمرد به معنای جامع، ترادف است که بر همدیگر صادقند؛ چنان که در مقدمه سابق گذشت.

ولایت، از تولی اعم بوده و تولی از تشیع اعم است. و همچنین است نسبت در عدل آنها.

اما نسبت بین تحبب با ولایت و نیز تبغض با برائت، عموم مطلق و یا من وجه نیست، بلکه تباین است؛ زیرا تحبب، اظهار محبت است، و ولایت، محبت قلبی توأم با اعتقاد به سرپرستی محبوب می باشد، و بر همین قیاس است مبغضت و برائت؛ چنان که واضح است و سابقاً هم اشاره شد(1).

آری، برای ولایت و شاید برای برائت نیز معنای دیگری است که با آن سه معنا که برای ولایت ذکر شد، اشتراک لفظی دارد، و آن معنا، نفس سرپرستی و صاحب اختیاری می باشد که امری خارجی و غیر قلبی است، و نسبتش با هر سه معنای گذشته ولایت، متباین است؛ غنیمت شمر(2).

### مقدمه یازدهم: لزوم نظاهر در تولی و تبری

واضح است که کلمه «تولی» و «تبری» از باب تفعّل و مشتقّ از لغت ولایت و برائت است. از مقدمات گذشته نیز معلوم شد که ولایت و برائت، تنها محبت و یا مبغضت نیستند، بلکه نوع خاصی از محبت و مبغضت می باشند. همچنین لفظ مشتقّ از آنها، مطلق تحبب

ص: 38

---

1- رجوع شود به مقدمه هشتم.

2- بر همین قیاس است چنانچه برای برائت معنایی چون ولایت باشد که با هر سه معنی مذکور برائت، مشترک لفظی است؛ دقت کنید.



و تبغض نیست، بلکه تحبب و تبغض خاصی است؛ چه آنکه از جمله معانی باب تفعل، اتخاذ فعل است به عنوان مفعول. در لغت عرب است که: «تَوَلَّى تَوَلَّيًّا فَلَانًا أَيْ اتَّخَذَهُ وَلِيًّا وَكَذَا تَبَرَّأَ تَبَرُّءً»<sup>(1)</sup> یعنی هر یک از تولی و تبری آن است که انسان کسی را برای خود، دوست خاص و یا دشمن ویژه اتخاذ نماید، و این اتخاذ دوست خاص و یا دشمن مخصوص، هرگز صدق نمی کند مگر آنکه با نحوه ای از تظاهر عملی توأم باشد؛ دقت کنید.

در مقدمه دوم، بعضی از مطالب مرتبط با این مقدمه گذشت<sup>(2)</sup>.

### مقدمه دوازدهم: لزوم اطاعت عملی در تولی و تبری

در مفهوم تولی، بلکه در حقیقتش، مخصوصاً با توجه به معنای جامع آن که مشتمل بر عدلش - تبری - هم می باشد، اطاعت عملی از فرمان محبوب و مولی علیه، لازم است؛ چون ممکن است شخص، با وجود تولی و اعتقاد، به ملاحظاتی از اوامر مولی، تمرد و سرپیچی کند، و در عین حال خود را گنهکار و شرمنده بداند؛ زیرا بین اعتقاد به مطاعیت مولی و اطاعت عملی از فرمان او، تلازم نیست، بلکه این دو، قابل انفکاک است؛ امکان دارد که انسان با آنکه در شعاع نورانیت تولی است، در تیرگی ظلماتِ عصیان و

ص: 39

---

1- - ای اتَّخَذَهُ بَرِيئاً یعنی گفته می شود: گرفت فلانی را ولی (دوست ویژه) و یا دیگری را بری (دشمن ویژه).

2- - رجوع کنید به صفحه 23.

و بر همین قیاس است تبری که پس از تمرد، مجموعه عدل های آن حقایق است و در مفهوم و حقیقت آن، عصیان عملی نخواهید است؛ زیرا ممکن است شخص به عللی عصیان نکند و با وجود این، خود را مطیع نداند؛ چه آنکه فرق است بین مبغضت و عدم اعتقاد به مطاعیت شخصی، و بین عدم تمرد عملی از دستور آن شخص؛ زیرا این دو نیز قابل تفکیک می باشند؛ ممکن است در عین اینکه ظلمات تبری، در شخصی نهفته باشد، در نور ظاهری عدم تمرد قرار داشته باشد.

### مقدمه سیزدهم: بیان عرض عریض اصل ها و عدل ها

تمامی حقایق دهگانه (اصل ها و عدل ها) حتی تولی و تبری، بلکه تشیع و تمرد، دارای عرض عریض و طویلی می باشند. بدین

ص: 40

---

1- - همانگونه که وجود ایمان مستلزم عمل نیست؛ زیرا حقیقت ایمان که تصدیق به جنان است، ممکن است وجود داشته باشد، ولی عمل به ارکان نباشد، بلکه وقتی حقیقت ایمان باشد، چه بسا خدای متعال به برکت وجود آن، صاحبش را از ظلمات گناه به نور طاعت می رساند؛ چنان که در فرض عکس آن، کافر به سبب کفرش از نور ظاهری طاعت - در صورت وجود - به ظلمات عصیان کشیده می شود؛ همانطور که در آیت الکرسی است: (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا... الآية)؛ زیرا همانگونه که وجود ایمان مستلزم عمل نیست، وجود کفر و عدم ایمان هم مستلزم عدم عمل نمی باشد و ممکن است شخص کافر، عمل ظاهری داشته باشد.

معنی که متعلق آنها، تنها به عترت طاهره و ذوی القربای پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) اختصاص ندارد(1)، و از ذات مقدّس مبدأ تعالی گرفته تا مختم اولیا حضرت ولیّ عصر - عَجَلَّ اللهُ تَعَالَى فرجه - بلکه مؤخّرات آن، چون نواب خاصّه و عامّه و مانند آنها را نیز شامل است که باید نسبت به کلّیه آن ذوات مقدّس، بلکه به همه انبیا، اولیا، علما، شهدا و مؤمنین به حقّ و حقیقت، با مراتب مختلفی که دارند، محبّت، تحبّب، ولایت، تولّی و بلکه تشیّع حاصل نمود، و نسبت به اعدا و دشمنان همه آنها مبعضت، تبغّض، برائت، تبرّی و بلکه تمرد داشت.

و چون اعتقاد به مقام عترت طاهره: بالخصوص وجود مقدّس امام عصر (عَجَلَّ اللهُ تَعَالَى فرجه) از فصول ممیّز تشیّع و آخرین ما به الامتیاز مذهب امامیه اثناعشری از سایر ملل و مذاهب می باشد، لذا در این مذهب بر این متعلق خاصّ، بیشتر تکیه شده و به آن، از باب آنکه: چون که صد آمد، نود هم پیش ماست، اهمّیت بسزایی داده می شود، حتّی به اندازه ای که خودی و بیگانه پندارند که اساساً این حقایق - مخصوصاً تولّی و تشیّع و عدلین آن دو - تنها به آن متعلق

ص: 41

---

1- - همانگونه که تمام صفات ثبوتیه حضرت حقّ تعالی مورد اعتقاد شیعیان است، و به صفت عدل اختصاص ندارد، و اینکه خصوص صفت عدل اهمّیت داده شده و از اصول مذهب تشیّع شمرده شده است، به ملاحظه آن است که از فصول ممیّز شیعه از اهل تسنّن که نوعاً جبری مذهب و منکر صفت عدل حضرت کبریایی - جَلَّ وَعَلَا - هستند، می باشد.

خاصّ، مربوط است، غافل از آنکه این حقایق، به همه آن ذوات مقدّس (از صدر تا منتها) مربوط است، و از آن جهت به عترت طاهره، بلکه به مقام رسالت و نظایر آن، تعلق یافته که آن بزرگواران از اولیای خاصّ و دوستانِ مخصوص مقام ربوبیت و کبریایی حضرت حقّ - جلّ و علا - می باشند؛ دقّت کنید.

گذشته بر این، هر کس نسبت به عترت طاهره: ولایت داشته باشد، نسبت به مراتب مافوق آن ذوات نیز ولایت خواهد داشت، ولی عکس آن صادق نیست؛ چنان که پوشیده نیست(1)، بلکه می توان گفت: داشتن ولایت مراتب مافوق بدون مراتب مادون میسر نیست؛ زیرا اولاً ولایت از غیر طرق مادون، آن طوری که باید و شاید نسبت به مافوق حاصل نمی شود، و لذا اصل معرفت مافوق امکان ندارد مگر از طریق مادون. به این معنا که خدای متعال، به طور تفصیل و کامل شناخته نمی شود مگر پس از شناخت عترت، هرچند به طور اجمالی و به نحو فطری، اوّل باید خدا شناخته شود سپس عترت، و لذا در دعا وارد است که:

«اللَّهُمَّ عَرَّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِن لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ

ص: 42

---

1- - ولی امر در برائت و به همین قیاس سایر عدلها بالعکس است؛ به خوبی دقّت شود.

حُجَّتْكَ...»(1)؛ «بار خدایا! خود را به من بشناسان که اگر خود را به من نشناسانی، پیامبرت را نخواهم شناخت. پروردگارا! رسالت را به من بشناسان که اگر او را به من نشناسانی، به حُجَّت تو آشنایی پیدا نمی‌کنم...» که به طور سیر نزولی، اولاً بالاجمال والفظره خدای را می‌شناسند و از آن طریق، پیغمبر و امام را، ولی مجدداً برای تحصیل معرفت کامل از طریق امام و عترت سیر صعودی کرده، معرفت تفصیلی حضرت حق حاصل می‌گردد. لذا در بعضی از آثار اسلامی است که حضرات عترت (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) فرموده اند: «بِنَا عُرِفَ اللَّهُ»(2) یعنی: «به وسیله ما خاندان عترت، خدای متعال شناخته شده و می‌شود» که در این صورت می‌توان اینچنین هم دعا نمود: «اللَّهُمَّ عَرَّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ لَمْ أَعْرِفْ...». یعنی: بار خدایا! حُجَّت خود را به من بشناسان تا بدانوسیله و وسایل، معرفت کامل و صحیح وجود مقدّست را حاصل کنم.

و ثانیاً نسبت به مقام والای حق، به تمام ابعاد نمی‌توان دوست شد، مگر آنکه دوستِ دوستان حضرت کبریایی باشیم، که از جمله دوستان آن مقام والا، عترت طاهره اند، که در طول مقام حق - جَلَّ وَعَلَا - قرار دارند.

ص: 43

---

1- - کافی، ج 1، ص 337، بابُ فی الغیبه، ح 5.

2- - کافی، ج 1، ص 145، باب نوادر، ح 10.

اگر بگوییم: دوست شدن با طرفِ مادون هم به تمام ابعاد ممکن نیست، مگر به دوستی مافوق؛ چه آنکه خدای متعال نیز از دوستانِ عترت طاهره (است).

می‌گوییم: آری، ولی اینکه خدای متعال، آن ذوات مقدسه را دوست دارد، برای آن است که آنان دوستان خدایند، ولی اینکه آنان، خدای را دوست دارند، برای این نیست که خدا دوست آنان است، بلکه برای صرف این است که آنان خدا را دوست دارند؛ به طور کامل دقت شود.

### مقدمه چهاردهم: نحوه تجلی محبت و مبغضت

تجلی دادن محبت و ولایت به وسیله تحبب، تولی و تشیع و همچنین جلوه دادن مبغضت و برائت توسط تبغض، تبری و تمرد، دو گونه است:

یکی آنکه در ایام سرور عترت طاهره (1) همچون موالید ایشان، اظهار شادی نمود و در ایام حزن آنها همچون روزهای وفیات ایشان، ابراز تحزن کرد، و بالعکس در ایام سرور دشمنان عترت، متحزن شده و در ایام حزن آنها، اظهار سرور کرد. از این

ص: 44

---

1- - و یا سایر ذوات مقدس از مبدأ تا مختم، به شرح و تفصیلی که در مقدمه سیزدهم گذشت، و نیز در همان مقدمه گفتیم که اختصاص به عترت، از این لحاظ است که اعتقاد به مقام عترت طاهره (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ)، از فصول ممیز مذهب است.

قبیل است توسّل به ذیل عنایت ذوات معصومین (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) و تشرّف به زیارت بقاع منوّر و روی آوردن به درگاه مقدّس آنها، و طلب شفاعت و استمداد و کمک از ارواح مطهّر آنها در طول وجود حضرت پروردگار. و همچنین اظهار نفرت و انزجار از دشمنان معصومین (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) به وسایط مختلف مانند خواندن زیارت عاشورا در حال حرکت، و غیر اینها از مصادیق فراوانی که در خارج، از تجلّیات محبّت و مبغضت می باشند (1).

دیگر اینکه خوشحالی و اظهار آن در موجبات خوشی آنها، همچون رواج طاعت الهی در بین مردم، و رغبت آنها به دین و آیین اسلام، و محزون شدن و اظهار غم و ناراحتی در موارد حزن و اندوه آن ذوات مقدّس همچون رواج عصیان و گناه و شیوع انحرافات و بدعت های غیر مشروع در بین مردم و رغبت آنها به بی دینی و بی مبالاتی و تخلف از دستورات پروردگار.

و لذا آنچه که در بعضی از روایات (2) آمده به این مضمون که

ص: 45

1- - و مانند اینگونه امور را درباره دوستان عترت و یا دشمنان دشمن عترت، باید پیاده ساخت.

2- - مثل این روایت: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَطَّلَعَ إِلَى الْأَرْضِ فَأَخْتَارَنَا وَاخْتَارَ لَنَا شِيعَةَ يَنْصُرُونَنَا وَيَقْرَحُونَ لِفِرْحَانَا وَيَحْزَنُونَ لِحُزْنِنَا وَيَبْذُلُونَ أَمْوَالَهُمْ وَأَنْفُسَهُمْ فِيْنَا أَوْلِيَّكَ مِنَّا وَإِيْنَا»؛ «همانا خدای متعال به دنیا نگریست و ما را برگزید و برای ما شیعیان را برگزید که ما را یاری رسانند و به شادی ما شاد باشند و به حزن ما اندوهگین باشند و مال و جان خود را در راه ما بذل کنند. آنان از مایند و روبه سوی ما دارند.»؛ (بحار الانوار، ج 10، ص 114، باب 7 از ابواب احتجاجات امیرالمؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، ح 1 و خصال، ج 2، ص 635).

«شیعیان و پیروان ما، از باقیمانده طینت ما خلق شده اند و با آب ولایت ما عجین گردیده اند، (از این رو) در فرح و سرور ما، خوشحال می شوند و در اندوه ما، غمناک» (1) بر تولی و تبری حمل می شود، و می توان آن را به هر دو گونه مزبور، معنا و تفسیر کرد. مؤید، بلکه دلیل بر این مدعا، این روایت است که: «بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ (2) عَلَى الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ وَالْوَلَايَةِ وَلَمْ يُنَادِ بِشَيْءٍ كَمَا نُودِيَ بِالْوَلَايَةِ فَأَخَذَ النَّاسُ بِأَرْبَعٍ وَتَرَكُوا هَذِهِ يَعْنِي الْوَلَايَةَ» (3)، یعنی: «دین اسلام بر پنج پایه: نماز، زکات، روزه، حج و

ص: 46

---

1 -- «شِعْتَنَا جُزْءٌ مِمَّا خُلِقُوا مِنْ فَضْلِ طِينَتِنَا يَسُوؤُهُمْ مَا يَسُوؤُنَا وَيَسْرُّهُمْ مَا يَسْرُرُنَا فَإِذَا أَرَادْنَا أَحَدًا فَلْيَقْصِدْهُمْ فَإِنَّهُمْ [البَاب] الَّذِي يُوَصَّلُ مِنْهُ إِلَيْنَا»؛ «شیعیان ما جزئی از ما هستند که از فزونی گِل ما آفریده شده اند ناراحتی شان ما را ناراحت می کند و آنچه شادشان می کند ما را نیز خوشحال می کند، پس هر گاه کسی ما را اراده کند باید شیعیان ما را دیدار کند؛ آنان وسیله رسیدن به مایند.»؛ (بحار الانوار، ج 65، ص 24، باب 15 از ابواب ایمان، ح 43).

2 -- اختصاص پایه های اسلام در این روایت، به این پنج مورد، برای اهمیت آنهاست؛ زیرا پایه های اسلام - حتی امور عادی آن - بیش از این موارد است؛ چنان که واضح و روشن است.

3 -- کافی، ج 2، ص 18، باب دعائم الإسلام از کتاب ایمان و کفر، ح 3.



ولایت بنا شده، و آن طوری که به امر ولایت فراخوانده شده به هیچ چیز دیگری فراخوانده نشده، ولی مردم آن چهار مورد را گرفته و ولایت را کنار زده اند؛ زیرا بر حسب موازین مذهب امامیه اثناعشری که از طریق عترت و خاندان رسالت برگرفته شده است، در واقع آن چهار امر هم توسط مردم گرفته نشده است؛ چون یکی از شرایط قبولی به معنای صحّت اعمال، همان ولایت است که انسان های مورد نظر در روایت، آن را نداشته و ندارند. پس اینکه در این روایت تصریح شده که آن چهار مورد را اخذ نموده اند، محملی ندارد جز آنکه بگوییم: مراد اخذ شعار است. یعنی منظور نظر حضرت، در این روایت آن است که آن مردم خفته، ظاهر این چهار امر را - مخصوصاً به خیال خود - گرفته اند، ولی در امر ولایت، اینگونه تظاهر را هم کنار زده اند، نه ولایت دارند که امری اعتقادی است و نه تولّی که همان تظاهر به آن امر اعتقادی است.

به عبارت دیگر: با وجود اینکه از نظر موازین فقهی، در صورت نداشتن ولایت، نمی توان آن امور را به دست آورد مگر به صورت ظاهر - و ظواهر هر چند سنگر است و باید توسط تظاهر و شعار حفظ شود - ولی افراد مخالف، آن چهار امر را در ظاهر، حفظ نموده اند، و چون به امر ولایت رسیده اند، حفظ ظاهر و شعار را هم ننموده اند، بلکه شعار آن را همچون شعور، ضایع نموده اند، که خدا آنان را که قابل هدایت نیستند، ضایع فرماید.

بنابراین، هر چند کلمه ولایت در این روایت ذکر شده، ولی در واقع تولی و تظاهر به آن مراد می باشد و معنای روایت چنین می شود: تظاهر به ولایت که همان تولی است، بالاتر از تظاهر به نماز، روزه، حج و زکاتی است که اهل تسنن دارند، و پایه بالاتر و مهمتر را ندارند.

### مقدمه پانزدهم: منظور از مودت

منظور از مودتی که در آیاتی از قرآن، (1)

مزد رسالت قرار داده شده است، چیست؟ و کدامیک از آن حقایق، می تواند مراد و مقصود باشد؟ این در حالی است که می دانیم تشیع منظور نمی باشد؛ زیرا تشیع در حقیقت، عمل به احکام اسلام واقعی است و نمی تواند مصداق مودت ذوی القربی باشد، و در نتیجه از آن احکام، به مودت - آن هم مودت ذوی القربی - تعبیر گردد؛ چه در این صورت باید گفته می شد: مزد رسالت، عمل به احکام اسلام است، مگر آنکه گفته شود - و بعید هم نیست - مراد از مودت ذوی القربی، عمل به احکام اسلامی است که از طریق تشیع و پیروی از عترت و ذوی القربی به دست آمده باشد (2)، ولی کلمه مودت - پس از

ص: 48

---

1- - مثل آیه 23 سوره شوری: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى).

2- - مرجع این معنی چه بسا به آن است که مراد از مودت، تظاهر به ولایت و یا تولی باشد؛ زیرا تنها اعتقاد به مطاعیت ذوی القربی در صدق مودت، کافی نیست و به پیروی عملی نیاز دارد، و لذا بعضی، مودت را به همین معنی گرفته اند؛ دقت شود.

قبول محتمل بودن این معنی - ظهوری در آن ندارد، بلکه ظهور در غیر آن از حقایق دیگر دارد(1).

پس آیا منظور از مودّت در آیه، تولّی است که پس از تشیّع، مجموعه حقایق است؟ یا همان حقیقت ولایت بدون تظاهر است؟ و یا منظور، همان تحبّب و تظاهر به محبّت است؟ و یا فقط، محبّت قلبی بدون تظاهر، مراد است؟ البته در همه این احتمالات، باید این امر ملاحظه شود که مصداق مودّت، باید معنای جامع شامل عدل خود

ص: 49

1 - - در غرر الحکم از حضرت امیر مؤمنان (عَلَيْهِ السَّلَام) نقل شده که: «إِنَّ الْمَوَدَّةَ يُعْبَرُ عَنْهَا اللِّسَانُ وَعَنِ الْمَحَبَّةِ الْعَيْنَانِ»؛ «همانا که مودّت را زبان، ظاهر و آشکار می‌کند و محبّت را چشمان»؛ (غرر، ص 413) و أيضاً «مَنْ أَحَبَّ شَيْئاً لَهَجَ بِذِكْرِهِ»؛ «هر کس چیزی را دوست بدارد بسیار یادش کند.»؛ (غرر، ص 65) و «دَلِيلُ الْحُبِّ إِثَارُ الْمَحْبُوبِ عَلَى مَنْ سِوَاهُ»؛ «نشان دوست داشتن، برگزیدن محبوب است بر هر آنچه غیر اوست.»؛ (بحار، ج 67، ص 22، باب 43 از ابواب مکارم اخلاق، ح 22 به نقل از مصباح الشریعه) و مانند آن، که از امثال اینگونه روایات استفاده می‌شود که منظور از مودّت، تحبّب، بلکه تولّی است که لازمه اش تظاهر به زبان و لهج به ذکر (لَهَجٌ يَلْهَجُ لَهَجاً از باب عَلِمَ يَعْلَمُ یعنی سخت پایبند بودن به ستایش کسی یا چیزی و پیوسته یاد او کردن) و ایثار است، به خلاف محبّت که تظاهری ندارد، جز آنکه از چشم و حالات آن - مخصوصاً از گریه، و بالاخص گریه شوق - بدون هیچگونه تظاهری نمایان می‌شود.

باشد؛ چه آنکه لفظ به فرد اکمل خود، انصراف دارد، و واضح است که فرد اکمل در اینجا، همان معنای جامع می باشد.

آنچه به نظر قاصر می رسد این است که همه آن وجوه و معانی، محتمل است و تمام آنها حتی محبت صرف قلبی به تنهایی، می تواند مزد رسالت قرار گیرد، البته به همان معنای جامع شامل مبغضت دشمن، چنان که اگر مراد تحبب باشد تبغض را هم باید شامل باشد، و همچنین اگر ولایت باشد، برائت را، و تولی باشد تبری را.

### مقدمه شانزدهم: تشیع؛ تنها مصداق مودت

چنانچه قبول کردیم که مزد رسالت یکی از آن حقایق به معنی جامع خود غیر از حقیقت تشیع باشد، حال اگر غیر شیعه از سایر ملل و مذاهب اسلام، چنین مودتی - به معنای تولی و یا صرف ولایت و یا تحبب و یا صرف محبت - داشته باشد، آیا می توان گفت که اهل نجات است؟ با وجود آنکه به حکم مدارک قطعی ثابت در محل خود، غیر شیعه نمی تواند اهل نجات باشد.

به عبارت دیگر: اگر کسی غیر از شیعه - از هر فرقه ای باشد - مودت را که مزد رسالت است، به جا آورده و تزییع نکرد، می تواند و می شود که یک سره به بهشت برود؟

اگر گویی: آری، گوییم: وجهی ندارد؛ زیرا به حکم حدیث - که به ظاهر، متفق علیه بین شیعه و سنی است - تنها یک فرقه از فرق

هفتاد و سه گانه اسلام(1)، اهل نجاتند(2)، و آن هم بنا بر همان ادله قطعی، فرقه ای غیر از شیعه امامیه اثناعشری نیست و نمی تواند باشد. پس ممکن نیست که هر کس از هر فرقه ای - ولو غیر شیعه - که مزد رسالت را بجا آورد، اهل نجات باشد.

اگر گویی: تنها صاحب مودت نمی تواند اهل نجات باشد. گوییم: پس چگونه در آیه، مزد رسالت شده است؟ چه آنکه بعید است که انسان مزد رسالت را انجام داده، و در عین حال اهل نجات نباشد، بلکه آیه، مانند آن حدیث متفق علیه که تفرق مسلمین را به هفتاد و سه فرقه(3)، بیان می کند، ظهور دارد که غیر انجام دهنده، اهل

ص: 51

---

1- - یعنی اصول فریق اسلام و مسلمین این تعداد است، والا با ملاحظه فروع شاید قابل احصا نباشد.

2- - «عَنْ يَحْيَى الْبُكَاءِ عَنْ عَلِيٍّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ): سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً؛ فِرْقَةٌ مِنْهَا نَجِيَّةٌ، وَالْبَاقُونَ هُمُ الْكُفْرَانُ. وَالنَّاجُونَ الَّذِينَ يَتَمَسَّكُونَ بِوَلَايَتِكُمْ وَيَقْتَسِمُونَ مِنْ عِلْمِكُمْ وَلَا يَعْمَلُونَ بِرَأْيِهِمْ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ...»؛ «از یحیی بکاء نقل شده که امیر مؤمنان علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و آن حضرت از پیامبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) روایت نموده اند که: امت من هفتاد و سه فرقه می شوند؛ یک فرقه نجات یافته اند و دیگر فرقه ها، هلاک شده اند؛ و نجات یافتگان آناند که به ولایت شما تمسک نموده اند و از عمل شما پیروی نموده اند و به نظر خویش عمل نموده اند؛ پس مسؤولیتی بر عهده آنان نیست...»؛ (وسائل الشیعه، ج 27، ص 50، باب 6 از ابواب صفات قاضی، ح 33180).

3- - همان.

حاصل آنکه اگر مصداق و معنی مودّت را تشیّع نگیریم - چنان که ظاهر هم همین است - یا باید بگوییم که انجام دهنده مزد رسالت، اگر شیعه باشد، اهل نجات نیست، که بعید و خلاف ظاهر آیه است، و یا باید بگوییم که چنانچه سایر فرق اسلام همانند شیعه، مودّت داشته باشند، اهل نجاتند که این گفته، هم خلاف روایت متفق علیه بین فریقین است، و هم خلاف مستفاد از آیه مودّت می باشد، و هم خلاف اعتقاد شیعیان و ادله قطعی.

پس چگونه می توان این مشکل را حلّ نمود و این شبهه را جواب داد؟

در جواب باید بگوییم:

اولاً غیر مذهب شیعه از سایر ملل و مذاهب، ولایت یا تولّی به معنای جامع را که مقصد و مقصود آیه است، نمی توانند داشته باشند؛ زیرا در حقیقت ولایت و یا تولّی، اعتقاد داشتن به سرپرستی عترت است، و این معنا، با پیروی از مذاهبی که قائل به سرپرستی دیگرانند، سازش ندارد؛ چنان که واضح است.

ثانیاً محبّت و تحبّب به معنای جامع خود - چه رسد به ولایت و تولّی به معنی جامع - در غیر شیعه از سایر فرق مسلمین، محقق نمی شود؛ زیرا در محبّت کامل و یا تحبّب کامل - چنان که در مقدمات قبلی گذشت - بغض و تبغض و دشمنی نسبت به دشمنان

عترت باید باشد، و واضح است که سایر فرّق مسلمین که دشمنان عترت را بر عترت برگزیده اند، نمی توانند چنین باشند.

اگر بگوییم: ممکن است که آن برگزیدگان، دشمن عترت نباشند.

می گوئیم: اولاً دشمنی آنان به شهادت تاریخ، ثابت است.

ثانیاً از مصادیق دشمنی؛ این است که خود را در قبال عترت قرار داده و یا قرار گرفته اند؛ غفلت نکن. پس در فرّق مسلمین حتّی فرقه های نیمه شیعی که به تمام عترت طاهره نگریده اند، محبّت و تحبّب جامع که همه عترت را فراگرفته و شامل مبغضت و تبغض نسبت به دشمنان عترت نیز باشد، وجود ندارد.

آری، ممکن است محبّت و یا تحبّب جامع و شامل مبغضت و تبغض دشمنان، در غیر مسلمانان از سایر ملل عالم - همچون مسیحیان - محقّق شود، و در نتیجه، زمینه هدایتشان گردد. یعنی به برکت داشتن آن محبّت و تحبّب که فرضاً معنای مودّت و مزد رسالت است، مسلمان واقعی و شیعه شوند، هر چند عملی هم انجام نداده باشند و یا مهلت انجام دادن آن را نداشته باشند. (1)

ص: 53

---

1- - چنان که در این باره روایات و اشعاری به آن حضرت منسوب است که خطاب به حارث همدانی فرمودند: هر مؤمن و کافری در حال مرگش مرا می بیند و می شناسد. برای روایت و اشعار به بحارالانوار، ج6، ص 17، باب 7 از ابواب موت، ح7، و دیوان امام علی (علیه السلام)، ص 352 رجوع شود.

ثالثاً آنچه معتقد و متفق علیه و مورد ادله قطعی است این است که اهل نجات، مطلق اهل ولایت و تولی ذوی القربی، و یا مطلق اهل محبت و تحبب می باشند، نه خصوص تشیع که در مفهوم و حقیقتش، گذشته بر آن حقایق، اطاعت عملی از رهنمودهای آنان لازم است.

بنابراین، هیچگونه محذوری ندارد که طبق ظاهر آیه، حکم نمود به اینکه اهل مودت به معنای ولایت و تولی و یا محبت و تحبب اهل نجات باشند، ولی انصاف آن است که گفته شود: اهل نجات بر دو گونه اند:

یکی آنان که جهنمی نیستند و یکسره به بهشت می روند. دیگری آنها که ممکن است به جهنم بروند، ولی به ملاحظه ارتکاب گناه، مخلد نباشند، بلکه پس از مدتی عذاب و جرم گیری نجات یابند. و در مورد شیعه چون همواره عمل اطاعت دارند، و مرتکب گناه نمی شوند(1) می توان گفت که به گونه اول اهل نجات هستند، ولی کسی که اهل عمل نیست و مثلاً فقط تولی دارد، و یا

ص: 54

---

1- - اگرچه می توان گفت که شیعه و تشیع مراتب دارد. یعنی هرچند در مفهوم و حقیقت آن، اطاعت و عدم گناه معتبر است - چنان که گذشت - ولی نه به آن معنی که هیچ گناه نکند، بلکه ممکن است شیعه باشد و برخی از گناهان هم از او صادر شود؛ زیرا در آن مقداری که اطاعت دارد، صادق است که از رهنمودهای اهل بیت عصمت و طهارت (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) مشایعت و تبعیت نموده است.



در کنار آن، عمل مختصری هم دارد، هر چند اهل نجات به گونه اول نیست و یا ممکن است نباشد، لکن می توان گفت که چنانچه در عصیان و عدم توبه بمیرد، و مشمول شفاعت شافعین و یا عفو الهی قرار نگیرد، و عذاب ها و ابتلائات دنیوی، و یا حالت سخت احتضار و یا عذاب های برزخی و امثال آنها، کفاره گناهانش نشود و آنها را کفایت نکند، قهراً به جهنم می رود، ولی مخلّد نخواهد بود، بلکه پس از عذاب و عقاب های جرم گیری، بالاخره از آتش جهنم، به برکت همان تولّی و ایمان، نجات خواهد یافت؛ چنان که پاره ای از روایات، به این مضمون دلالت دارد، بلکه اگر هم به ولایت، تظاهر ننماید، یعنی تولّی هم نداشته باشد، بلکه اصل ولایت قلبی بالمعنی الجامع را داشته باشد، نیز چنین خواهد بود که پس از جرم گیری، نجات خواهد یافت؛ زیرا اینچنین فردی، هرچند گناه دیگری که تظاهر نکردن به ولایت است، مرتکب شده، ولی ایمان و اعتقادی که به ولایت دارد، او را نجات خواهد داد، بلکه می توان گفت که اگر همان اظهار محبّت جامع قلبی (تحبّب) و یا مجرد آن محبّت قلبی جامع بدون اظهار را دارا باشد نیز مخلّد نخواهد بود، و بالاخره به برکت همان هم که شده، اهل نجات می گردد. البتّه این در صورتی است که آن محبّت، جامع الاطراف و الابعاد باشد. یعنی

به همه ذوات مقدّس عترت طاهره (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ)، تعلق داشته باشد، و به مضمون آیه (تُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكَرُ بِبَعْضٍ) (1) به بعضی از آن ذوات مقدّس، بی ارادت نباشد، و همچنین بُغْض و مبغضت دشمنان، در آن مندرج باشد، به گونه ای که در مقدمه چهاردهم گذشت.

اینگونه محبّت، هر چند با اعتقاد به ولایت اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) توأم نباشد، ولی چه بسا سبب نجات او - ولو بعد از عقوبات و عذاب هایی - خواهد بود (2) و چون نمی تواند در مخالفین - مخصوصاً به ملاحظه بُعد منفی آن - تحقّق داشته باشد، لذا در بین فریق مسلمین، به فرقه تشیع منحصر می گردد (3) و مستلزم آن نمی شود که

ص: 56

1- - -1 - - - سورة نساء، آیه 150.

2- - - چنان که در بسیاری از روایات است که: «حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ»؛ (عوالی اللئالی، ج 4، ص 86، ح 103) یعنی دوستی حضرت علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) امر نیکی است که هیچ زشتی به او ضرر نمی رساند، و «بُغْضُ عَلِيٍّ سَيِّئَةٌ لَا يَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ» (همان مصدر)، یعنی دشمنی با آن حضرت، گناهی است که با وجود آن هیچ کار نیکی سود نمی رساند، و همچنین در برخی از روایات وارد است که مبغض علی و آل علی در آتش است و محبّ علی و آل علی در بهشت؛ به عنوان نمونه، رجوع کنید به کتاب «طُرْف من الأنباء والمناقب» تألیف سیّد بن طاووس، ص 208.

3- - - اساساً تشیع و راه خاندان رسالت همان صراط مستقیم حقّ است، و آنکه مراد از جمله (الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ) در سوره فاتحه همانهایی هستند که مورد غضب حضرت فاطمه 3 قرار گرفتند و مراد از (الصّالّین) (، تابعین آنها می باشد و به یهود و نصاری اختصاص ندارد.

از سایر فرَق مسلمان هم اهل نجات باشند، با آنکه اهل نجات، به حکم مدارک قطعی اشاره شده، بیش از یک فرقه از مسلمان نخواهد بود.

آری، همانگونه که به طور اشاره گفتیم، غیر فرَق مسلمان از سایر ملل و مذاهب عالم، امکان دارد چنین محبّتی نسبت به اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) حاصل کنند، ولی این محبّت هرچند با وجود کفر، او را اهل نجات و بهشتی نمی کند، لکن چه بسا همین محبّت خالص، وسیله ایمانش می شود و به وسیله آن، از کفر خارج شده و به اسلام راستین درآید، بلکه این محبّشان می رساند که پذیرای حقّ و اسلام راستین بوده اند، ولی محیط، شرایط و غیر آن، ایشان را از آوردن ایمان قاصر نموده است. (1)

### مقدمه هفدهم: بررسی نوع وجوب تولّی و تبرّی

پس از آنکه از مقدمات گذشته، معلوم شد که تولّی و تبرّی، امری است عملی و از فروع دین محسوب می شود، این سؤال پیش می آید که آیا از واجبات است یا از مستحبّات؟ و در هر صورت عینی است یا کفایی؟ و سؤال دیگر اینکه آیا از تعبّدیات است یا از

ص: 57

---

1-- سزاوار است که با شوق و شغف بگوییم: حُبُّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ \* أَحَلَّى مِنَ الشَّهَادَةِ إِلَى الشَّارِبِ

در جواب می‌گوییم: شکی نیست که تولّی و تبری - بنا بر آنچه معروف و مشهور است - همچون امر به معروف و نهی از منکر و در شمار آن دو، از واجبات تعبّدی هستند که در آنها، قصد قربت معتبر است، مخصوصاً با ملاحظه عرض عریض و طویلی که دارند و در مقدمه سیزدهم گفته شد که در مورد صانع تعالی و رسول او هم جاری می‌شوند. در این صورت شکی نیست که اظهار بسیاری از مظاهر توحید و رسالت، از واجبات تعبّدی و چه بسا عینی باشند، بالاخصّ که آن دو، قدر متیقّن مراد از مودّت که مزد رسالت شده است، می‌باشند. البتّه به اراده معنای جامع آن دو که بر همدیگر منطبقند و واضح است که امر غیر واجب، نمی‌تواند مزد رسالت باشد، بلکه ممکن نیست امر واجبی که مزد رسالت شده، بر همه امت، واجب عینی نباشد، بلکه امکان دارد تعبّدیت آن و انجام آن دو به قصد قربت برای رضای خدای متعال و امثال امر آن حضرت. گذشته بر این، ولایت در بسیاری از روایات، از مهمترین و بالاترین پایه های اسلام شمرده شده است که به هیچ یک از پایه های دیگر چون او دعوت (طلب جدّی) نشده است.

این مضمون به خوبی می‌رساند که اولاً منظور از آن ولایت، همان تولّی است. البتّه تولّی به معنای جامع و شامل تبری که تظاهر را لازم دارد؛ چنان که در مقدمه چهاردهم گذشت.

ثانیاً از اوجب واجبات عینی تعبّدی است، مخصوصاً با ملاحظه اینکه ولایت به معنای تولّی، در آن روایات، هم ردیف نماز و روزه و نظایر آن از واجبات عینی تعبّدی قرار گرفته است.

حقّ مطلب آن است که امر ولایت (تولّی و تبرّی) همچون سایر امور فروعی عبادی دهگانه(1)، تحت شرایطی، واجب عینی و یا کفایی، تعیینی و یا تخییری می شود و یا مستحبّ عینی تعیینی و یا کفایی تخییری می گردد(2) و چون دارای مصادیق و مظاهر مختلفی است، متعلّق احکام پنجگانه تکلیفی، حتّی مباح و مکروه، و بلکه در مثل مورد تقیّه، متعلّق حرام هم واقع می شود؛ فرضاً تولّی هنگامی که تحت عنوان شهادت به توحید و رسالت و ولایت قرار گیرد، چه بسا این امور از مصادیق و مظاهر تولّی شود؛ مثل اینکه وقتی در بین نمازهای واجب قرار گیرند واجب، و چون در نمازهای مستحبّ و یا ادعیه و زیارات - چون زیارت عاشورای معروف - واقع شود، مستحبّ، و در موارد تقیّه - بالا-خصّ قسمت تبرّی از دشمنان اهل بیت پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) - حرام می گردد، و چون در موارد مکروه باشد، مکروه می شود(3)، و در مواردی که رجحان فعل و ترکش مساوی

ص: 59

---

1- - که در السنه مشهور و معروف است که فروع دین، ده امر است.

2- - و شاید کفایت کند که گفته شود: مسّمای هر یک واجب است و آن مسّمّا است که جزء ضروری مذهب، بلکه دین است.

3- - مثل این که تشهّد و صلوات در نمازهایی قرار گیرد که آن نماز در حَمَام مثلاً، خوانده شود، که در این صورت همانگونه که نماز مکروه است، همچنین است تشهّد و صلوات واقع در آن.

باشد، مباح می‌گردد.

حاصل آنکه هر یک از تولّی و تبرّی که موضوع احکام فقهی و فرعی می‌باشند، هم امری است عبادی و از تعبدیّات است که قصد قربت در آن معتبر است و بدون آن باطل است، مگر در موردی که به علّت تساوی فعل و ترک، مباح گردد که در این صورت محتمل است قصد قربت معتبر نباشد؛ دقت شود. و هم تکلیفی است که گاه واجب عینی می‌شود و گاه کفایی، گاه تعیینی می‌گردد و گاه به ملاحظه تنوّع مصادیق، تخییری می‌شود. گاه مستحبّ عینی یا کفایی و تعیینی یا تخییری می‌شود. گاه حرام و مکروه و مباح می‌شود و گاه هم هست که کلمه تولّی و تبرّی اطلاق می‌شود و به نحوی از انحاء عنایت و مجاز، ولایت و برائت اراده می‌شود که در این صورت، جزء شعب اصول عقاید می‌گردد. در این صورت، هر چند دیگر موضوع حکم فرعی و فقهی نخواهد بود، ولی از نظر کلامی، واجب عینی تعیینی می‌شود و مفهوم آن، عقد قلبی و اعتقاد داشتن است به اینکه ذوات مقدّس - از مبدأ تا مختتم - مطاع و سرپرستند و دشمنانشان، نمی‌توانند مطاع و سرپرست باشند؛ دقت کنید.

ص: 60

از بیان مقدمات هفده گانه، واضح شد که ولایت و یا برائت، تنها محبت و یا مبغضت نیست، بلکه محبت خاص و یا مبغضت مخصوصی است. منظور از تولی و تبری نیز مطلق تحبب و یا تبغض نمی باشد، بلکه تحبب و یا تبغض خاصی است توأم با اعتقاد به سرپرستی و یا عدم سرپرستی. لغت تولی و تبری از باب تفعل و مشتق از ولایت و برائت است، و یکی از معانی باب تفعل، اتخاذ فعل است مفعول را. مثلاً در مقام گفته می شود: «تولی تولیاً و یا تبرأ تبرأً فلاناً ای اتخذہ ولیاً أو بریئاً». یعنی: فلانی را برای خود، دوست لایق سرپرستی و یا دشمن نالایق آن، گرفت و قبول کرد. این اتخاذ و گرفتن محقق نمی شود مگر به عمل تظاهر و اینکه ولایت و یا برائت قلبی را در خارج، بروز و ظهور و جلوه داد.

خلاصه، این دوست گیری و دشمن گیری خاص، مستلزم عمل بروز و ظهور است، و این اتخاذ، تنها در درون قلب صورت می گیرد، و از مصادیق تظاهر، اطاعت و به دست آوردن احکام واقعی از مکتب اهل بیت ولایت (علیهم السلام) می باشد.

همچنین واضح شد که آنچه از اصول عقاید دینی است، همان اصل ولایت و برائت است که با همه جامعیت و ابعاد و تمام عرض عریض و طویل خود، از امور قلبی جوانحی صرف است، اما حقیقت تولی و تبری که از آن دو مشتقند، نمی توانند از اصول

عقاید قلبی باشند؛ چه آنکه - چنان که مکرراً گفته ایم - در تولّی و تبری، عملی جارحی و خارجی لازم است و آن قانع نشدن به امر درونی ولایت و برائت، بلکه آن را به نحوی به فعل خارجی درآوردن است. یعنی جلوه دادن آن است به صورت علنی و آشکار، و به هیئت فعل و عمل تظاهری در آوردن است.

آری، عمل طاعت و امتثال امر سرپرست که از مقومات تشیع است، در تولّی لازم نیست؛ چنان که عدم طاعت و امتثال امر غیر سرپرست که از مقومات تمرّد است، در تبری لازم نمی باشد.

به هر حال، روی این حساب واضح است که این جلوه دادن به صورت تولّی و یا تبری که امری عملی و فعالی است، نمی شود و نمی تواند از اصول عقاید که مبتنی بر عقاید قلبی صرف است، باشد، بلکه از فروع دین و متعلّق احکام فقهی که مبتنی بر افعال مکلفین است، می باشد<sup>(1)</sup>؛ زیرا - چنان که مکرراً گذشت - بر حسب اصطلاح فقهای عظام (قدس سره)، افعال مکلفین که موضوع فقه و متعلّق احکام فرعی است، باید اموری عملی و جوارحی باشد و تولّی و

ص: 62

---

1- - نقل است که در پاره ای از روایات است که محبت امری قلبی و مظهر او اشک چشم است، برخلاف مودّت که امری است لسانی و مظهر او زبان می باشد. گوییم: ظاهراً مراد از مودّت در این حدیث، تولّی می باشد؛ برای توضیح بیشتر و دستیابی به مأخذ روایات، به پاورقی یک از صفحه 49 همین نوشتار رجوع شود.



تبری از این امورند(1). لذا این دو حقیقت بر حسب معروف و مشهور جزء فروع دین هستند و دارای مظاهر و مصادیق فراوان که هر چند همه آنها از نظر احکام تکلیفی مختلفند، ولی اصول و یا مسئای آنها واجب است. به این معنی که واجب است بر مسلمانان - بالاخص شیعیان - که عملاً و با قصد قربت، مظاهر ولایت و برائت را در ضمن تولی و تبری، به قصد امثال و قربت مطلق، به جا آورند که این مظاهر - چنان که در بعضی از مقدمات گذشت - گاه در ضمن زیارت مشاهد مشرفه حتی خانه خدا - البتّه به ملاحظه عرض عریضش(2) - جلوه می کند، و گاه در ضمن دوستان و یا دوستان دوستان و هکذا و یا در طی اعراض از آنان جلوه گر می شود؛ دقت کنید(3).

ص: 63

- 
- 1- - واضح است که تحبب و تبغض که مندرج در تولی و تبری است (چون اندراج محبت و مبغضت در ولایت و برائت) همچون اندراج عدد نود در عدد صد می باشد، بنابراین از نظر جوانحی و جوارحی بودن در حکم مندرج فیه می باشد؛ کما لا یخفی.
  - 2- - چنان که در مقدمات گذشته گفته شد که آن دو و همچنین ولایت و برائت و حتی عدل های آنها، دارای عرضی عریض و طویلند.
  - 3- - یعنی ابعاد تولی منتفی می شود، بلکه و هم ابعاد تبری؛ زیرا - همانگونه که در مقدمات گذشت - متعلق تولی غیر متعلق تبری بوده، و انسان مکلف است که هر دو را دارا باشد، هر چند در ضمن تولی جامع و یا تبری جامع؛ باز هم دقت شود.

همچنین مکرراً واضح شد که این عمل اظهار و جلوه دادن، غیر از اعمال دستوری شرعی است که لازمه تشیع است (1)، هرچند که این عمل جلوه، به نفس آن اعمال نیز تحقق می یابد؛ یعنی کسی که مثلاً عمل نمازی که دستور شرع مطهر است، انجام می دهد، در عین اینکه یکی از دستورات شرع را انجام داده، عمل تولی و جلوه دادن امر ولایت قلبی نسبت به شرع مقدس را هم به جا آورده، مخصوصاً با ملاحظه عرض عریض و طویلش، و یا کسی که به حکم خمس وارد در شرع مطهر، عمل نموده، در عین اینکه یکی از دستورات شرع را که بعضی از دشمنان آن را تحریم نموده اند، انجام داده، هم تبری عملی از آن دشمن و هم تولی عملی شرع مطهر را به جا آورده است؛ دقت کنید.

پس ثابت و محقق شد که ولایت و یا برائت، هر چند فی حدّ نفسه واجب است و باید انسان اگر آنگونه محبت قلبی خاصّ و یا مبغضت قلبی خاصّ نداشته باشد، تحصیل نماید، ولی این وجوب، وجوب کلامی و اعتقادی است، و نمی تواند از واجبات فرعی باشد، و آنچه که از لحاظ فقه و فقاهت، واجب شرعی و فرعی است، همان تولی و تبری می باشد که تظاهر و عملی ساختن آن ولایت و

ص: 64

---

1- - چنان که اشاره شد تشیع به معنی جامع خود، همچون تولی و تبری دارای عرض عریض و طویلی است که از مبدأ متعال، سرچشمه گرفته و به مراحل آخر، به منتهی می رسد.

برائت است، و بدین مناسبت از فروع عبادی (تعبدی) دین است که به ده امر معروف اشتها یافته است. (1)

### اشکال: چرا در فقه، کتاب خاصی در موضوع تولی و تبری، نوشته نشده است؟

اگر پرسیده و یا اشکال شود که چرا تولی و تبری که از فروع دین است، در کتب فقهی با آن همه عرض عربضی که داشته و دارد، مطرح نشده و در فقه، کتابی تحت آن عنوان، وجود ندارد؟

می‌گوییم: اولاً - چنان که در مقدمه هفتم اشاره نمودیم - تولی و تبری دارای مظاهر و مصادیق فراوانی است که در کتب و ابواب فقه، تحت عناوین آن مظاهر و مصادیق عنوان شده است؛ مثل عنوان شهادت و تشهد که از فصول نماز است و بالاخص شهادت به ولایت، و مثل عنوان صلوات بالاخص در نماز، و مثل اوراد و اذکار مقامی که تحت عنوان تعقیبات و غیره وارد و راجح است، و خصوص قسمت تبری نسبت به آنچه از احکام که دشمنان از دین اسقاط نموده‌اند، و غیر اینها.

ص: 65

---

1- - و چنانچه فروع دین را به عبادات اختصاص ندهیم، بلکه نسبت به تمام فقه (از طهارت گرفته تا دیات) گسترش دهیم، شاید بتوان همه را در این چهار امر منظوی و مندرج ساخت: اول: عبادات (به معنای شامل مقدمات)؛ دوم: عقود؛ سوم: ایقاعات؛ چهارم: سیاسات (همچون احکام ارث، حدود و دیات).

ثانیاً از آنجا که ولایت و برائت که ریشه تولی و تبری است، از شرایط قبولی به معنای صحّت تمام اعمال عبادی است و به طور ضمنی در لابلای تمام اعمال وجود دارد، و آن اعمال، بدین لحاظ از مصادیق تولی و تبری می شوند، لذا به طور صریح، عنوان نشدند، بلکه به ملاحظه عرض عریض ولایت و برائت، هیچ حکمی - حتی غیر عبادی - نیست، مگر آنکه در آن، ایمان و اعتقاد به همه مقدّسات از مبدأ تا منتهی، شرط جاری و ساری می باشد؛ به طور کامل دقت کنید.

## خاتمه

در خاتمه، شایسته است به دو امر از اموری که شارع مقدّس اسلام در آنها، به طور کنایه و بلیغ به ولایت حضرت امیرالمؤمنین و سایر اهل بیت و آل و عترت (1) ظاهر رسول گرامی اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) امر

ص: 66

1- - بدان که اهل و آل و عترت، همانگونه که در عرف و لغت قریب المعنی، بلکه مترادفند و بر اولاد و ذرّیه صلیبی شخص اطلاق می شوند، در عرف شرع مطهر هم بر حسب روایات وارده، وقتی به پیغمبر اکرم اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) اضافه شوند، به یک معنی و مفهومند، و مراد، آن عدّه از اولاد و ذرّیه صلیبی می باشند که گذشته بر انتساب ظاهری جسمانی به حضرت، از نظر کمالات معنوی و روحانی نیز به آن حضرت منتسب و تالی تلو آن وجود مقدّس باشند، و آنان منحصر به حضرت زهرا (عَلَيْهَا السَّلَام) و سایر ائمه معصومین (عَلَيْهِمُ السَّلَام) حتی حضرت علی بن ابی طالب (عَلَيْهِ السَّلَام) که با حضرت رسول (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) از یک شجره اند می باشند؛ چنان که روایات فراوانی به این معنی گواهی می دهد. از جمله روایتی است که در آن، از حضرت امیر (عَلَيْهِ السَّلَام)، درباره عترت پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) سؤال شد؟ فرمودند: مراد، من، حسن، حسین و امامان نه گانه از فرزندان حسینند...؛ (بحار الانوار، ج 23، ص 147، باب 7 از کتاب امامت، ح 110) و در حدیث دیگر در جواب فرمودند: منظور آل عبا می باشند؛ (مجمع البحرین، ج 3، ص 395 و معانی الأخبار، ص 94، حدیث 3) و از ابن اعرابی لغوی نقل است که عترت، اولاد و ذرّیه صلیبی شخص است، و لذا ذرّیه محمّد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) از علی و فاطمه 8 عترت محمّد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) نامیده شده، (بحار الانوار، ج 23، ص 148) و از امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَام) درباره معنای آل محمّد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) سؤال شد؟ فرمودند: مراد ذرّیه آن حضرت است و از اهل پرسش شد؟ فرمودند: ائمه (عَلَيْهِمُ السَّلَام) می باشند؛ (معانی الأخبار، ص 94، حدیث 2 و 3) ظاهراً منظورشان از ذرّیه نیز خصوص ائمه (عَلَيْهِمُ السَّلَام) است. پس مراد از اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَام) - مخصوصاً از آیه عصمت و تطهیر (إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمْ... -) حضرات معصومین (عَلَيْهِمُ السَّلَام) هستند و با وجود دو حرف خطاب جمع مذکر در این آیه، نساء النبی (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) - چنان که دیگران پنداشته اند - نمی توانند مراد باشند.

## امر اول

امر اول تشریح صلوات است بر آل محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) در تشهد نمازها، به طور وجوب یا استحباب (1) بعد از شهادت به وحدانیت حضرت

ص: 67

---

1- - چه آنکه صلوات در مکتب اسلام و تشیع، به طور وجوب تشریح شده، و اکثر اهل تسنن بین قول به وجوب و استحباب فتوا داده اند، و در میان آنها، قول به جواز خالی از حکم به وجوب و یا استحباب، در اقلیت می باشد. هرچند همین حکم به جواز نیز مطلوب ما را که اهمیت آل است، تأیید می کند؛ چرا که اگر اهمیت نداشتند، چه بسا به کراهت و یا حرمت حکم داده می شد؛ دقت کنید.

احدیّت - جَلَّ وَعَلَا - و به رسالت رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)؛ توضیح مطلب اینکه نفس این تشریح صلوات بر خصوص آل از بین همه مسلمین، آن هم در تشهّد مطلق نمازها - مخصوصاً بعد از شهادتین - خود می رساند که آن ذوات مقدّس، بسیار حائز اهمّیت و دارای سمت بزرگی چون ولایت و جانشینی حضرت حقّ و رسول اویند(1)

و اینکه منظور از آل هر کسی نمی تواند باشد، بلکه خصوص ذوات مقدّس معصومین (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) هستند.

برای توضیح بیشتر چنین می گوئیم: دین مقدّس اسلام، از اوّل امر با ولایت به معنای سرپرستی و جانشینی حضرت علیّ بن ابی طالب (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و سایر عترت طاهره (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ)، عجین و آمیخته شده، به نحوی که به طور حقیقت و بی واهمه می توان گفت که دین مقدّس اسلام، همین تشیّع است و بس(2). و همه مسلمانان واقعی - از مهاجر و

ص: 68

1- - و لذا فرستادن صلوات در تشهّد، خود، تظاهر به ولایت و از مصادیق تولّی سابق الذکر محسوب می شود.

2- - و اینکه این تشیّع، به مذهب تشیّع معروف و موسوم گشت، و به دین اسلام خوانده نشد، به ملاحظه آن است که چون پس از رحلت پیغمبر عظیم الشان اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)، فرقه سنّی (یعنی تابع بدعت های دیگران که این بدعت ها را اوّلأً بدعت حسنه نامیدند و رفته رفته سنّت خواندند، وگرنه حقّ آن است که به جای سنّی، بدعی خوانده شوند) به وجود آمد، لذا به تابعین و پیروان گفته خدا و پیغمبر، شیعه گفته شد، و در رساله اولی از کتاب «سنّت رسالات» خود (صفحه 26 تا 32)، اشاره نموده ایم که وجه تسمیه سنّیان به سنّی، از لحاظ عمل به سنّت پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) نیست؛ زیرا به آن سنّت تقیّد ندارند، و لذا دوّمی در زمان قدرتش گفته بود: «مُتَعَتَانِ كَانَتَا عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) وَأَنَا أَحَرَّمُهُمَا وَأَعَاقِبُ عَلَيْهِمَا» (بحار الانوار، ج 30، ص 637، باب 23 از کتاب فِتْن و مِحْن) یعنی دو سنّت حلال نبوی را من حرام می کنم و کسی را که به آن دو عمل کند، عقاب می نمایم و هم پس از قتل دوّمی خواستند با حضرت امیر (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بنابر سنّت شیخین بیعت کنند که حضرتش قبول نفرمود، و غیر اینها از قرآینی که می رساند آنان تقیّد به سنّت شیخین و شیوخ نگه می دارند و ملاک در تسمیه تقیّد است پس می توان گفت: سنّی نبوی حقیقی، همین شیعیان اثناعشری می باشند که به سنّت رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) بدون هیچ گونه پیرایه، عمل می کنند، و اگر خواهی بگو: سنّی بر دو قسم است: یکی سنّی نبوی که شیعیان هستند و دیگری سنّی غیر نبوی که همین سنّیان معروف و مشهور می باشند.

انصار و غیره - از همان زمانی که اسلام اختیار کردند، شیعه شدند، حتی شخص شخیص پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) هم در حقیقت شیعه بودند(1) و این معنی خصوصاً از جریان تاریخی یوم الدار روشن می شود که حضرت رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) به حکم آیه (وَإِنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) (2) عشیره نزدیک و مخصوصاً سران فامیل خود را در منزل

ص: 69

---

1- - بدین معنی که حضرتش مبعوث به ایمان و ابلاغ دینی و آیینی بودند که بر پایه جانشینی عترت بنا شده بود.

2- - یعنی: «و بترسان عشیره و فامیل نزدیک خود را از عواقب وخیم بیراهه شدن»؛ سوره شعراء، آیه 214.

جمع فرمودند و بعثت خود را برای رسالت، به همه آنان ابلاغ و گوشزد نموده و فرمودند: «هر کس از شما در ایمان به من اول کس باشد، جانشین من خواهد بود» و این حقیقت را سه مرتبه تکرار فرمودند و در هر سه مرتبه جز علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، کسی سبقت نگرفت، و لذا آن حضرت را به امر و دستور حضرت حقّ، در حضور همه آن فامیل، از همان بدو بعثت جانشین خود فرمودند (1).

سپس پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) همین امر جانشینی را به فرمان شارع تعالی، به طور وسیعی در لابلای آیات و سایر مدارک و حقایق اسلامی، محکم و مستحکم فرمودند. شارع مقدّس نیز برای تقویت این امر و با ملاحظه آنکه بسیاری از منافقین مرموز، علیه این جانشینی نقشه داشتند (2)، به رغم انف آنان، با سیاستی حکیمانه و مدبرانه (3)، در بزرگترین عبادت همیشگی، یعنی در تشهّد نمازها، بعد

ص: 70

---

1- - بحارالانوار، ج 18، ص 163، باب 1 از ابواب احوال پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ).

2- - زیرا منافق بر سه قسم است: یکی آن که فقط به عنوان استفاده شخصی اظهار اسلام می کند. دوّم آنکه اظهار اسلامش برای آن است که بدانوسیله به طور پنهانی مبارزه داشته باشد، و با تیشه اظهار اسلام، در همان حال به ریشه اسلام بزند. سوّم آن که اظهار می کند که بدانوسیله در انحراف جانشینی آینده، بهتر بکوشد، و علیه آن به طور مرموزانه نقشه طرح کند.

3- - چه آن که سیاست بر دوگونه است: یکی سیاست به معنای شیطنت، حقّه و نیرنگ که از دیانت جدا است. دوّم به معنای مصلحت و مآل اندیشی و تدبیر امور به طور حکمت و صلاح که عین دیانت است.



از شهادت به وحدانیت و شهادت به رسالت، صلوات بر آل را به جای شهادت به ولایت، تشریح و تثبیت نمود؛ چه آنکه اگر شهادت به ولایت، صراحتاً در تشهد نمازها تشریح می شد، بیم آن می رفت که منافقین آن را به بهانه هایی - مخصوصاً در وقت قدرتشان - از میان بردارند.

خلاصه، از فراین احوال فراوان که بر هیچ منصف خبیر دقیقی - مخصوصاً پس از توجه دادن - مخفی و پوشیده نیست، کاملاً به طور واضح و روشن استفاده می شود که از نظر شارع مقدس اسلام در تشهد نمازها اولاً و بالذات اقتضا داشت که شهادت به ولایت، بعد از شهادت به وحدانیت و رسالت، به عنوان تکمیل حقیقت تشهد و شهادت، تشریح شود(1) و مثلاً بعد از شهادتین گفته شود: «أَشْهَدُ أَنَّ آلَ مُحَمَّدٍ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ» و یا «أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ»(2)، لکن به مقتضای مصالحی نوعی و عللی ملزم که همچون ملاکات احکام، در ید

ص: 71

---

1- - مخصوصاً با ملاحظه آن که تشهد از ماده شهادت است، و بدین مناسبت آن را تشهد گفته اند، پس هرچه شهادت در آن کاملتر صورت گیرد، به حقیقت تشهد، نزدیکتر خواهد بود.

2- - چون آن حضرت سرسلسله و نمونه کامل ولایت آل معصومین(عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) می باشند، و به ملاحظه آن که همه یک نورند، در وجود مقدس علی(عَلِيَّهِ السَّلَامُ) متبلور می گردند.

باکفایت حضرت شارع است، به جای این شهادت، صلوات بر آل، تشریح گردید(1).

این خود می‌رساند که آن ذوات مقدّس (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) در شریعت مطهّر، از اهمّیت فوق العاده ای(2) برخوردارند که وظیفه هر مسلمانی است که در تشهّد نمازها، بعد از شهادت به توحید و رسالت، به ولایت آنان، شهادت بدهد، بلکه این اهمّیت، از نفس همین تشریح صلوات بر آل محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)، بعد از خود آن حضرت و اختصاص ذکر آن ذوات مقدّس (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) از بین آن همه جمعیت مسلمین و بزرگان

ص: 72

---

1- - برای وضوح مطلب، به بیانی از والد معظم؛ - البتّه نه از باب تشبیه، بلکه از باب تفهیم - تمسّک می‌جویم؛ ایشان می‌فرمودند: در پاره ای از روایات وارد است که مادّه آهن اقتضای نجاست داشت، ولی شارع مقدّس، با ملاحظه حرج نوعی، به طهارت آن حکم فرموده است. این معنی (حکم به طهارت آهن از باب حرج نوعی) از مطالعه دقیق مجموع روایات - مخصوصاً روایات باب 83 از ابواب نجاسات و اوانی وسائل الشّیعه و باب 52 از ابواب نواقض وضو از همان کتاب - به دست می‌آید و از آنها استفاده می‌شود که در آهن قذارتی است که حکم نجاستش برطرف شده؛ چه آنکه در این روایات، از طرفی به نجاست آهن حکم شده است و این که لباس اهل آتش است، و از طرف دیگر به نظافت و مسح به آب امر شده است که نوعاً اثر انفعال نجاستش به مسح تنها پاک نمی‌شود؛ دقّت شود.

2- - به لحاظ آنکه ایشان، اولیای خاصّه حضرت ربّ العزّه، و علّت ماندگاری دین مبین و نگهبانان شریعت مقدّس می‌باشند.

صحابه و غیر آنها، در صلوات تشهّد و یا در مطلق صلوات که نسبت به غیر آن بزرگواران از احدی به عنوان تشریح و یا شعار تجلیلی نشده، استفاده می شود. هر چند که بپنداریم که صلوات تشهّد، به جای شهادت به ولایت نباشد، بلکه می توان گفت که مخصوصاً(1) در تشهّد، صلوات بر شخص شخیص حضرت محمد(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) به عنوان مقدمه صلوات بر آل تشریح گردیده؛ چون نام آن حضرت در تشهّد، طیّ شهادت به رسالت، برده شده، و معنی ندارد ذکر مجدّد نام ایشان در طیّ صلوات، به عنوان تجلیل متأخّر، آن هم با عدم اینگونه تجلیل متأخّر از نام مبارک حضرت حقّ - جَلَّ وَعَلَا - که در تشهّد، طیّ شهادت به وحدانیت برده شده، بلکه شبه اهانتی است به ساحت مقدّس کبریایی حضرت حقّ که نسبت به ذکر نام پیغمبرش آنگونه تجلیل متأخّر شود، و نسبت به نام مقدّس حضرتش از آنگونه تجلیل متأخّر، خودداری گردد؛ دَقّت کنید(2).

ص: 73

- 1- - یعنی اساساً باید گفت که شعار ذکر صلوات بعد از ذکر نام مقدّس رسول اکرم(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) برای اشعار به همین معنی است که ذوات مقدّس آل(عَلَيْهِمُ السَّلَامُ)، اشرف و اجلّ کائنات، و دارای مقام بسیار بلند و ارجمندی می باشند.
- 2- - مگر آن که گفته شود که عدم تجلیل از نام نامی حضرت حقّ و تجلیل از خصوص نام پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) با ذکر صلوات، به این خاطر بوده که مسلمانان، در بدو اسلام، در مقابل سایر ملل و مذاهب که اکثراً به حضرت حقّ - ولو به طور شرک آمیز - معتقد بودند، قرار داشتند، لذا به عنوان فصل ممیّز و جدا ساختن مسلمانان از سایرین، از ذکر نام پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)، چنین تجلیل اختصاصی می شد، و از ذکر نام حضرت حقّ - جَلَّ وَعَلَا - تجلیل نمی گردید، لکن این توجیه هم خالی از وجه به نظر می رسد؛ زیرا اصل توحید خالصی که فقط در اسلام واقعی می توان یافت، خود نیز فصل ممیّز اسلام و مسلمین از سایر ملل و مذاهب می باشد؛ دَقّت کنید.

الا این که گفته شود: در فقره قبل از صلوات، فقط شهادت به رسالت و عبودیت حضرت رسول (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ذکر شده، و شهادت به ولایت ذکر نشده، ولی در صلوات نام آن حضرت برای آن ذکر شده که به ولایت آن حضرت هم اشاره شود؛ چه حضرتش، گذشته بر منصب رسالت، دارای منصب ولایت هم بوده اند، هر چند که در رسالت جامع آن حضرت، ولایت منطوی و مندرج می باشد؛ باز هم دقت کنید.

آری، چنانچه در روایات وارد شده باشد که ذکر صلوات، چنین و چنان ثواب و خواص دارد، و یا چنانچه تقاضای فرستادن صلوات شود حتی در مثل آیه (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) [\(1\)](#) و در مثل این موارد، می توان گفت: ذکر نام حضرت رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) در اینگونه موارد، نه تنها مقدمیت ندارد، بلکه همچون آل، موضوعیت دارد، اگر نگوئیم که ذکر آل در اینگونه موارد، در طول نام آن حضرت، مقصود بوده و موضوعیت

ص: 74

به هر حال، این معنی واضح شد که چنانچه شارع مقدس از روی مصالحی، شهادت به ولایت آل را در تشهد نمازها بعد از شهادتین واجب فرموده، به جای آن صلوات بر آل را که تظاهر به ولایت و از مصادیق تولی و متفرع بر شهادت به ولایت است، و بالاخره همان معنی را به کنایه می فهماند، در تشهد واجب فرموده است(2). «فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا(3)».

ص: 75

1- - بدان! همانگونه که طبق روایت معاویه بن عمّار - که در وسائل الشیعه، ج 7، ص 208، باب 43 از ابواب ذکر، ح 9129 وارد شده - مستحب است بعد از اسامی انبیا، غیر از حضرت ابراهیم(عَلَيْهِ السَّلَامُ) - که بر اساس روایت مروی در مجمع البحرین، ج 4، ص 356، از جمله انبیای گرام(عَلَيْهِمُ السَّلَامُ)، استثنا شده - گفته شود: «عَلَى نَبِيِّنَا وَآلِهِ وَعَلَيْهِ السَّلَامُ» دون العکس، همچنین طبق مدارک مختلفه متکثره - نظیر اکثر روایات باب 42 از ابواب ذکر کتاب وسائل الشیعه، ج 7، ص 201 - باید بعد از ذکر نام پیامبر، صلوات بر آن حضرت و بر آل ایشان ذکر شود، دون العکس: که نداریم بعد از ذکر معصومین(عَلَيْهِمُ السَّلَامُ)، نام پیامبر برده شود، و اینکه منظور از «وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» همین معنی است که بعد از ذکر صلوات بر پیامبر، سلام بر آل گفته شود.

2- - برای توضیح بیشتر، مراجعه کنید به رساله سوم از کتاب «ست رسالات».

3- - به تبع این بحث، شاید این سؤال مطرح شود که آیا می توان در نماز میت، به استحباب شهادت به ولایت ائمه طاهرین(عَلَيْهِمُ السَّلَامُ)، بعد از شهادتین، حکم نمود؛ مثلاً گفت: «وَأَشْهَدُ أَنَّ الْأَيُّمَةَ الْهُدَاهُ الْمَهْدِيَّيْنَ الْمَعْصُومِينَ الْمُكْرَمِينَ الْمُقَرَّبِينَ الطَّاهِرِينَ عِبَادَكَ وَأَوْلِيَاؤَكَ وَأَمَنَّاؤَكَ وَحُجَجَكَ عَلَى الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ يَا إِلَهَ الْعَالَمِينَ». در جواب باید بگوییم: ظاهراً با استفاده از عمومات اولیه، بتوان به استحباب آن حکم نمود.

امر دوم این است که هر چند کلمه ولایت - همانگونه که تشریح شد - امری قلبی و جوانحی است، نه خارجی و جوارحی، ولی در پاره ای از روایات، بر آن اطلاق عمل شده که ظهور در خارجی جوارحی دارد و بعید است که مراد از آن عمل، تنها همان مفهوم قلبی باطنی باشد که به نحوی از عنایت و مجاز اطلاق شده باشد، بلکه منظور، عمل جوارحی است و ظاهر در آن می باشد.

لکن مراد از ولایت در آن روایات، صرف ولایت قلبی نیست، بلکه ظاهر در تولی که تظاهر عملی ولایت است، می باشد.

به عبارت دیگر: کلمه عمل در آن روایات، به همان معنای حقیقی جوارحی خود استعمال شده است، لکن مراد از کلمه ولایت در آنها، صرف معنای قلبی آن نیست، بلکه مراد از آن تولی و جلوه دادن آن امر قلبی است به خارج ظاهر که روی این حساب، کلمه ولایت دو نحو اطلاق خواهد داشت: یکی بر صیغه معنای قلبی و دیگری بر تولی که بروز و ظهور آن می باشد. روایات مزبور، در بسیاری از کتب معتبر نقل شده است، و ما بعضی از آنها

را از کتاب وسائل و مستدرک نقل می کنیم.

در یکی از این روایات، راوی از امام کاظم (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، درباره جمله «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» می پرسد که چرا از فصول اذان ترک شده است؟<sup>(1)</sup>

حضرت می فرماید: از علّت ظاهری آن خواستاری و یا سبب باطنی را طالبی؟ راوی عرض می کند: هر دو را. حضرت می فرماید: «أَمَّا الْعِلَّةُ الظَّاهِرَةُ فَلَيْتَلَّا يَدْعَ النَّاسُ الْجِهَادَ اتِّكَالًا عَلَى الصَّلَاةِ، وَأَمَّا الْبَاطِنَةُ فَإِنَّ خَيْرَ الْعَمَلِ الْوَلَايَةُ فَأَرَادَ مَنْ أَمَرَ بِتَرْكِ «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» مِنَ الْأَذَانِ أَنْ لَا يَقَعَ حَتُّ عَلَيْهَا وَدُعَاءُ إِلَيْهَا»<sup>(2)</sup>

علّت ظاهری اسقاط آن<sup>(3)</sup> از فصول اذان، آن بود که مردم به

ص: 77

1- - یعنی اهل تسنّن به دستور دوّمی، آن را از فصول اذان حذف نمودند. و مخفی نماند که آنها به امر او، آن را از فصول اقامه نیز حذف نمودند، و اینکه نامی از اقامه برده نشده به ملاحظه آن است که منظور از اذان در اینجا، به معنای عامّ شامل اقامه می باشد.

2- - وسائل الشّیعه، ج 5، ص 420، باب 19 از ابواب اذان، ح 6977.

3- - و این اسقاط که به نام دین شده، خود یک نحوه بدعتی است که به ادلّه اربعه، محرّم و گناه نابخشودنی است؛ چه آنکه تعریف بدعت تنها «إِدْخَالُ مَا لَيْسَ مِنَ الدِّينِ فِي الدِّينِ بِقَصْدِ أَنَّهُ مِنَ الدِّينِ» نیست، بلکه در تعریف بدعت باید گفت: «الْبَدْعُ أَعْمٌ مِنَ الْإِدْخَالِ الْمَذْكُورِ وَمِنَ الْإِخْرَاجِ مِنَ الدِّينِ مَا كَانَ أَوْ عَلِمَ أَنَّهُ مِنَ الدِّينِ بِقَصْدِ أَنَّهُ مِنَ الدِّينِ»؛ «بدعت تنها آن نیست که انسان امری را که از دین نیست داخل در دین کند، بلکه بدعت اعمّ است از آن ادخال و اینکه به نام دین اخراج و اسقاط کند امری را که از دین بوده و یا به علم شخصی فهمیده که از دین است.»

1- - یعنی بعد از آن که معنای نماز بر جمله خیر العمل تحمیل و بار شد، و با تحکّم و زور مراد از آن نماز گردید، یعنی برخلاف آنچه که از زمان پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) معروف شده بود مبنی بر اینکه مراد از آن، ولایت و تولّی است، به مردم چنین وانمود شد که چون خیر العمل نماز است و وجود آن در اذان موجب ترغیب به نماز حتّی در مقابل جهاد می شود، لذا به بهانه آنکه در مقابل جهاد، رغبت به نماز نشود، حذف شد، و در حقیقت از اهمّیت امر جبهه و جهاد، سوء استفاده نمودند و وانمود کردند که جهاد، اوجب واجبات، و بر نماز که باید خیر العمل باشد، مقدّم است و نوع مردم غافل بودند از اینکه منظور نظر، کنار زدن اوجب واجبات اصولی و فروعی بوده که هیچ واجبی نمی تواند بدون وجود آن قبول و صحیح باشد و آن واجب، امر ولایت و تولّی است. اگر بگوییم: مگر بر حسب برخی از روایات، نماز خیر موضوع نیست، که هر اندازه کم و زیاد خواندنش، مستحسن و مستحبّ است؟ پس چنین موضوعی چرا شایسته و سزاوار نیست که خیر العمل باشد؟ می گوییم: خیر موضوع یعنی بهترین موضوع و مخترع عبادی نماز است، و این طرفه معجون، مرکّبی است که مشتمل بر عبادات مختلف و متنوّع قیامی، قعودی، رکوعی، سجودی، قلبی، لسانی و غیر آن است که هیچ عبادتی به گرد او نمی رسد، ولی اینها ربطی به خیر العمل که باید امری واقعی و حقیقی و اصیل باشد، ندارد، و آن امر، نمی تواند غیر از ولایت باشد، بلکه آن همه اهمّیت نماز، به آن ولایت بستگی دارد. یعنی وقتی نماز، مقبول و معراج مؤمن و موجب قبول ماسوای خود از عبادات و اعمال دیگر می شود که با شرط ولایت آورده شود و در غیر این صورت هر عملی که باشد، هیچگونه ارزشی ندارد.



علی خیر العمل»، آن بود که چون مراد از خیر العمل (بهترین عمل) ولایت بود، پس آنکه به حذف و ترک آن، امر کرد، چنین می خواست که مردم، به امر ولایت و به سوی آن، ترغیب نشده و فراخوانده نشوند.

در روایت دیگری، می بینیم که از حضرت امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، در مورد معنای «حَيَّ عَلَي خَيْرِ الْعَمَلِ» در اذان، سؤال می شود؟ ایشان در جواب می فرمایند: خیر العمل ولایت است، و در خبر دیگر، خیر العمل برّ و نیکی به حضرت فاطمه 3 و اولاد طاهرینش (عَلَيْهِمْ السَّلَامُ) می باشد (1).

برگشت این خبر آخری، به همان خبر قبل است؛ چه آنکه واضح است که برّ و نیکی تحقق نمی پذیرد مگر به نحوی که آن ولایت درونی، ظهور و بروز عملی خارجی داشته باشد؛ چنان که پوشیده نیست.

از نفس عمل اسقاط به خوبی به دست می آید، که در بین مسلمین از زمان پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) و به دستور آن حضرت، معروف و مشهور شده بود که منظور واقعی از خیر العمل در اذان و اقامه نمازها، امر ولایت و تولّی بوده، نه امر نماز که اگر به همان حال،

ص: 79

مشهور و معروف می ماند، مردم - خواهی نخواهی - به امر ولایت گرایش پیدا می کردند و این جریان مخصوصاً برای متصدیان امر آن روز اسلام، گران تمام می شد، لذا به مغلطه افتاده و «حیّ علی خیر العمل» را به بهانه آنکه نما باید خیر العمل باشد - مخصوصاً که در مقدمات نماز، که اذان و اقامه است، قرار گرفته و ترغیب به نماز در قبال جبهه و جهاد، خلاف مصلحت اسلام و عامّه مسلمین است (1) - از فصول اذان حذف نمودند، و الاّ پس اگر خیر العمل، در امر ولایت و تولّی، معروف و مشهور نبود، وجهی نداشت که خصوص آن را از بین سایر فصول اذان و اقامه که به نماز ترغیب داشت، حذف کنند و فصل «حیّ علی الصلاه» را که صریح در ترغیب به نماز است، حذف نکنند، بلکه جمله «حیّ علی الفلاح» را از آن جهت که از فصول مقدمه نماز است و منظور از آن هم فلاح و رستگاری در امر نماز می باشد، حذف نمایند.

پس اینکه تنها به حذف جمله «حیّ علی خیر العمل» همّت گماشتند و حسّاسیّت نشان دادند، برای همان بود که از زمان پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) و به دستور آن حضرت که از ناحیه حضرت حقّ و ساحت

ص: 80

---

1- - و به این عمل فریبکارانه - من حیث لایشعرون و به طور ناخودآگاه - وانمود ساختند که از خدای متعال و پیامبر گرامیش، به رموز حقایق اسلام و مصالح و مفاسد احکام آن، بهتر واقف و آشنا می باشند؛ نعوذ بالله تعالی من النفاق والعناد.

مقدّس کبریایی، سرچشمه گرفته، شهرت یافته بود که مراد از خیر العمل، ولایت و تولّی نسبت به خاندان رسالت و عترت طاهره(عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) است که آنان، در وجود حضرت زهرا و همسر و فرزندان معصومین آن حضرت(عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) مشخص و متعیّن می باشند(1).

## سؤالات:

در تکمیل این بحث، باید به طرح سه سؤال و پاسخ از هر یک پردازیم.

ص: 81

1- - در اینجا باید گفت که لیس هذا اَوّل قاروره کسرت فی الاسلام، این اولین ضربه و یکتا لطمه ای نبود که بر پیکره اسلام و خاندان رسالت(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) وارد آمد، بلکه منحرفین مغرض و منافقین معاند، برای اسقاط بسیاری از حقایق اسلام و انحراف آن از مسیر اصلی خود، علّت‌های ظاهری می تراشیدند تا مطلب بر توده مردم مشتبه شود و در واقع علّت دیگری داشت؛ همچون امر شهادت نبی مکرم(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) و بضعه طاهره3 و شهادت حضرت ثامن الائمه(عَلَيْهِ السَّلَامُ) و غیر اینها که عاملین حقیقی آنها، برخلاف مشهور، کسان دیگری بودند، و یا همچون علّت اصلی حذف خمس از احکام اسلام، و یا ممانعت ذرّیه و آل رسول(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) از فدک، و غیر این موارد، که همگی، علل دیگری داشتند، ولی بر حسب ظاهر امور دیگری جلوه داده می شد که بر منصف خبیر پوشیده نیست، و در عین حال باید گفت کما قال الله تعالی(عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) «يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ»؛ «می‌خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش سازند، در حالی که خداوند کامل کننده نور خویش است؛ هر چند کافران خوش نداشته باشند.» (سوره صفّ، آیه 8).

علت اسقاط «حیّ علی خیر العمل» و جواب از آن

اشاره

اگر گفته شود: علت اسقاط «حیّ علی خیر العمل» به آن بهانه،

و عدم اسقاط «حیّ علی الصّلاه» و «حیّ علی الفلاح» - بعد از قبول آنکه مراد از همه آنها، نماز باشد - آن بود که در مضمون جمله اول، عبارت «خیر العمل» (بهترین عمل) وجود داشت، و در مضمون دو فصل دیگر، چنین چیزی نمی باشد. بنابر این مبنا، چون فقره اولی می رساند که نماز از هر عملی - حتی جهاد - بهتر و برتر است، و آن دو فقره این معنا را نمی رسانند، لذا فقره اولی اسقاط شد و آن دو فقره، دستخوش سقط نشدند.

خلاصه، علت ظاهری اسقاط، تنها آن نبود که فقره «حیّ علی خیر العمل»، به نماز ترغیب دارد تا گفته شود که هر سه فقره در این معنی مشترک المال هستند.

در جواب گفته می شود: اولاً - از قراین احوال کاملاً روشن است که منظور نظر، بهانه جویی برای اسقاط آن فقره ای بود که تحریر بر امر ولایت داشت، که خصوص فقره «حیّ علی خیر العمل» بود، و نظر واقعی بهانه تراش، آن نبود که هر فقره ای که به نماز ترغیب می کند، سقط کند تا هر سه فقره اسقاط گردد؛ چه آنکه برای بهانه جو کافی است که تنها بهانه ای پیدا شود برای تأمین هدف او، دیگر در فکر آن نیست که تالی فاسد دیگری هم دارد یا ندارد؟

بنابراین، اعتراض به مخالفین به این بیان که علت تراشیده

شده، اسقاط هر سه فقره را الزامی می کند، نه یک فقره را وارد خواهد بود.

ثانیاً منظور سقط کننده از عمل اسقاط، هرگز آن نبوده که نماز خیر العمل نیست، هر چند آن را بهانه نموده باشد، بلکه منظور آن بود که عبارت «خیر العمل» از فصول اذان و از تعلق به کلمه «حیّ» به معنای «أقبل» و «أسرع» که - علی الفرض - موجب تحریص بر خیر العملی نماز است، اسقاط شود. پس ملاک در اسقاط، تعلق «خیر العمل» است به کلمه «حیّ»، و این ملاک در دو جمله «حیّ علی الصلاه» و «حیّ علی الفلاح» وجود ندارد؛ دقت کنید.

خلاصه، گذشته بر آن روایات اشاره شده، نفس این عمل، یعنی برداشتن فصل «حیّ علی خیر العمل» که صراحت و یا دلالتی بر نماز نداشت و تنها در عداد فصول اذان و اقامه نماز بود، به جای برداشتن فصل «حیّ علی الصلاه» که در ترغیب به نماز، صراحت دارد، خود ادلّ دلیل است بر اینکه از زمان خود پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) شهرت داشته که منظور از عبارت «خیر العمل» همان تولّی و اظهار ولایت نسبت به عترت طاهره (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) بوده است که این معنی از جمله بَرّ و نیکی به فاطمه 3 و اولاد طاهر آن حضرت که در خبر سابق منقول از مستدرک گذشت نیز استفاده می شود (1).

ص: 83

1- - و بر حسب پاره ای از روایات - از جمله روایت ابی خالد مروی در کتاب کافی، ج 8، ص 313، ح 487، و روایت محمد بن مسلم منقول در کتاب غیبت نعمانی، ص 314، ح 6 - مراد از کلمه «خیرات»، در آیه 148 سوره بقره: (فَأَسَدِّبْتُوا الْخَيْرَاتِ)، همین امر ولایت است، و اطلاق جمع بر آن، تأکید بر آن است که ولایت به تنهایی، همه خیرات می باشد. این آیه مبارکه، هر چند نمی رساند که ولایت عمل است، ولی بر چند مطلب مهم دلالت می کند: اولاً می رساند که ولایت، از نظر مذهب و شریعت، شاهفرد خیر و خیرات است، هر چند اعتقادی صرف باشد. ثانیاً تأکید می کند که مراد از «خیر العمل» در فصل اذان، ولایت و تولّی می باشد؛ چنان که معروف است، و چه بسا وارد شده باشد که مراد از خیر در دعای نماز میّت: «اللَّهُمَّ إِنَّا لَا نَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا خَيْرًا» و نظایر آن، همان ولایت می باشد که ایمان و اسلام واقعی است. بنابراین، هر چند حال میّت مؤمن، از جهت عمل - حتی از جهت عمل تولّی و تظاهر به ولایت - مجهول بوده و یا فاقد آن باشد، و فقط طبق موازین ظاهری، عمل قلبی اعتقادی ولایی داشته باشد، کافی است که از مصادیق اینگونه دعا باشد. ثالثاً می رساند که ولایت، از مصادیق بارز خیر است و همچنین مراد از «خیر العمل» در اذان و اقامه را در اذهان مساعد می سازد تا انسان در این دنیا، با تمام وسع خود، در عمل خیر ولایت، سبقت بگیرد، و آن را از دست ندهد، که بعد از مرگ، دیگر کاری از او ساخته نیست.

آیا «خیر العمل» همان نماز است به قرینه خَيْرُ مَوْضُوعٍ بودن نماز؟

اگر بگوییم: در پاره ای از روایات وارد شده است: «الصَّلَاةُ خَيْرُ مَوْضُوعٍ فَمَنْ شَاءَ اسْتَقَلَّ وَمَنْ شَاءَ اسْتَكْتَرَّ»<sup>(1)</sup> نماز، بهترین چیزی است

ص: 84

---

1- - مستدرک الوسائل، ج 3، ص 43، باب 10 از ابواب اعداد فرایض، ح 2972.

که قرار داده شده است، هرکه خواسته باشد کم یا زیاد انجام دهد، مستحسن و مستحب است. پس چه مانعی دارد که نماز هم مراد از «خیر العمل»، بلکه از مصادیق ظاهر آن باشد.

می‌گوییم: اولاً بر حسب قراین احوال و استظهارات و استشاداتی که گذشت، ثابت شد که منظور از «خیر العمل» در اذان و اقامه، نمی‌تواند غیر از ولایت و تولی باشد.

ثانیاً «خیر موضوع» بودن، غیر از «خیر العمل» بودن است؛ معنای «خیر موضوع» بودن نماز، آن است که نماز بهترین موضوع یعنی مجعول و مخترع عبادی است و طرفه معجون مرکبی است از عبادات قیامی، قعودی، رکوعی، سجودی، قلبی، لسانی و غیر آن، که هیچ عبادتی از نظر جامعیت، به گرد او نمی‌رسد، و این غیر از معنای «خیر العمل» است و ربطی به آن، که بهترین عمل اصیل و غیر جعلی باید باشد، ندارد و آن بهترین امر و عمل اصیل، نمی‌تواند غیر از امر ولایت - که در اصالت، به مرتبه ای است که اهمیت نماز خیر موضوع هم به آن بستگی دارد - چیز دیگری باشد.

خلاصه، «خیر موضوع» غیر از حقیقت «خیر العمل» است، بلکه نماز وقتی «خیر موضوع» می‌شود که با شرط حائزیت ولایت، متحقق گردد. یعنی وقتی نماز قابل اهمیت، منشأ اثر، مقبول درگاه حضرت حق، معراج مؤمن، موجب قبول ماسوای خود از سایر عبادات و اعمال و غیر این موارد می‌گردد که نمازگزار واجد

ولایت - که روح عبادت و بندگی است - باشد، و در غیر این صورت، حتی از «خیر موضوع» بودن هم می افتد.

بنابراین، جای این سؤال نیست که: سرّ تشریح فصل «حیّ علی خیر العمل» در اذان و اقامه، با ملاحظه آنکه مراد از آن ولایت باشد، چیست؟ و وجه ارتباطش با نماز چه می باشد؟

زیرا واضح شد که منظور واقعی، شهادت به ولایت بوده و اقتضا داشت که در اذان و اقامه به طور صریح، به دنبال فصول شهادت به وحدانیت و شهادت به رسالت درآید، ولی مصلحت اسلامی آن شد که به صورت کنایی، در اواخر اذان و اقامه آورده شود.

همچنین بیان شد که سرّ واقعی تشریح و ارتباطش به نماز، آن است که امر ولایت (1) از شرایط قبولی نماز که سرسلسله عبادات است می باشد - چه رسد به سایر عبادات - و اساساً منظور از نمازی که ولایت از فصول آن است، نماز کامل اهل ولایت است که روح نماز، یعنی حقیقت علقه ولایت، در آن دمیده شده باشد، نه مجرد پیکره بی روح و آنچه که مردگان یعنی آنان که فاقد گوهر گرانبهای ولایت خاندان عصمت و طهارتند، به جا می آورند.

بنابراین، باید گفت که چه بجاست که فصل «حیّ علی خیر

ص: 86

---

1- - مراد، امر قلبی است، بلکه چه بسا نوع عملی آن - که همان تولّی سابق الذکر است - نیز منظور باشد؛ زیرا آن هم از شئون ولایت بوده و می تواند به میزانی که در قدرت مکلف است، از شرایط قبول باشد؛ دقت کنید.



العمل» از اذان و اقامه آنگونه نمازهای فاقد روح ولایت برداشته شود که خوشبختانه - من حیث لایشعرون و به طور ناخودآگاه - برداشته شده است، پس اسقاط آن ولو از جهتی موجب تأثر و نگرانی می شود، ولی از جهتی دیگر، مستلزم زهی خوشبختی است که برای امر بی محتوا، شعار یا محتوا داده نمی شود(1).

### سؤال سوم:

#### عدم شهرت «خیر العمل» به معنای ولایت، در بین شیعیان

اگر بگوییم: چنانچه منظور از «خیر العمل»، امر ولایت باشد، پس چگونه این معنی لا اقل در بین شیعیان معروف و مشهور نشده، بلکه کمتر کسی - حتی از خواص شیعیان - بدان توجه داشته و دارد؟

می گوییم: اولاً موضوع تقیه و امر وظیفه وحدت اسلامی و

ص: 87

---

1- - مخفی نماند که منظور از تولی، تنها تظاهر به ولایت نیست و اگر تنها همان، منظور باشد، مراد از تظاهر به ولایت، آن نیست که کلیشه ای که محبت توأم با اعتقاد به امامت است، به وسیله ای متعارف از قلب، زبان، دست و غیر آن به ظاهر درآورد، بلکه منظور آن است که به گفته اهل ولایت که اهل بیت پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) می باشند، عمل نماید، و بلکه منظور از عمل در «حی علی خیر العمل»، آن نیست که تنها به ظاهر و با زبان گفته شود، بلکه منظور آن است که بهترین عمل این است که احکام الهی، از طریق اهل بیت و از بیت عصمت و طهارت: گرفته شود، و اگر نماز مراد باشد، نمازی است که آداب و شرایطش، از آن راه به دست آید و مانند آن است سایر اعمال؛ غنیمت بدان.

نظایر آن در اختفای اینگونه حقایق، نقش بسزایی داشته است. گرچه دواعی بر انتشار امر ولایت هم زیاد، و چه بسا مهمترین وظیفه بوده، ولی باید گفت که نشر و انتشار امر ولایت، از طریق اذان و اقامه - مخصوصاً با وجود وظیفه در امر تقیّه و وحدت اسلامی(1) - خالی از اشکال نبوده، و لذا به همان حالت خفا و عدم معروفیت خود - مخصوصاً برای نوع شیعیان - مانده است.

ثانیاً بعید نیست که یکی از علل عدم توجّه نوع به این معنای ولایت، آن باشد که ولایت در ارتکاز نوع، امری قلبی بوده، و اطلاق عمل بر آن - چنان که در آن روایات گذشت - سنگین می نمود، یعنی غالباً نمی توانستند توجّه داشته باشند که منظور از ولایت در اینگونه از موارد که اطلاق عمل شده، همان تولّی و تظاهر خارجی است، نه مجرد عمل قلبی و درونی، چنان که شرح آن، به طور مستوفی گذشت که از فروع عبادی و تعبدیّ دینی است(2)، و لذا

ص: 88

---

1- - فرق بین تقیّه و وحدت اسلامی آن است که تقیّه در موردی است که انسان در تحت قدرت و نفوذ دشمن قرار گرفته، خود را در عمل ظاهری، به صورت اعمال آنان در می آورد، و بدینوسیله خود و دین خود را محفوظ می دارد، ولی وحدت اسلامی آن است که انسان با وجود قدرت و عدم نفوذ دشمن، برای سرکوب نمودن دشمن مشترک، از اعمال و گفتاری که موجب تشدید اختلاف و نزاع فیما بین است، خودداری کند.

2- - به صفحه 57، مقدّمه هفدهم مراجعه شود.

از آن غفلت داشتند و چه بسا نوعاً تصوّر می کردند که منظور همان امر قلبی است که خود یک نوع عمل است؛ دقت کنید.

ثالثاً این معنای ولایت، در بین بسیاری از خواصّ مکتبی و متدینین مذهبی واضح و روشن بوده، و لذا در بین بسیاری از آنان رایج، بلکه ملتزم بودند که در موقع شنیدن فصل «حیّ علی خیر العمل» از اذان و اقامه، به جای عمل به استحباب حکایت آن(1) و یا تبدیل خصوص حیعات(2) به حولقه «لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» بگویند مثلاً: «خَيْرُ الْعَمَلِ وَلَا يَتُكَّ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ» و یا بر حذف کننده آن از فصول اذان و اقامه ولو به طور کنایی(3)، نفرین

ص: 89

1- - زیرا فقهای عظام (قدس سره) - از جمله سیّد طباطبایی در عروه، ج 2، ص 421، مسئله 4 - به استحباب حکایت فصول اذان بعینها، و یا استحباب تبدیل حیعات آنها به حولقه، برای شنوندگان آن فصول از مؤذّن - بالمعنی الأعمّ الشامل للمقیم ظاهراً - حکم فرموده اند.  
2- - منظور از این صیغه جمع، فصولی است که در اذان، به عبارت «حیّ علی» مصدر است، یعنی فصل حیّ علی الصلاه، و حیّ علی الفلاح و حیّ علی خیر العمل.

3- - مثل دو کلمه جبت و طاغوت در جمله: «اللَّهُمَّ الْعَنِ الْجَبْتِ وَالطَّاغُوتِ» که از اسامی بت های زمان جاهلیت می باشند، و در این مقام به طور کنایی، در محلّ مورد نظر، به کار برده شده اند؛ چنان که واضح است. و گاه بعضی «نعثل» را اضافه می کنند که نام فردی یهودی بوده که ریش یکی از خلفا مانند ریش وی بوده است و عایشه بدین مناسبت از او به «نعثل» تعبیر و تکذیب می نمود. گروه تحقیق: علامه مجلسی؛ در بحار الأنوار، ج 31، ص 313 می فرماید: ابن اثیر در نهاییه می گوید: دشمنان عثمان، او را به خاطر شباهتش به مردی از مصر که ریش بلندی داشته و نامش «نعثل» بوده است، «نعثل» نامیده بودند، و گفته شده که «نعثل» به معنی پیر مرد احمق و کفتار نر است». از این بیان ابن اثیر به دست می آید که وجه تسمیه وی به «نعثل»، یکی از این سه امر بوده است.

بفرستند و این خود می رساند که به خوبی از ابعاد موضوع باخبر و مطلع بوده اند.

بعید هم نیست به ملاحظه اینگونه روایات، تبدیل خصوص جمله «حیّ علی خیر العمل»، به جمله «خیر العمل الولایه» و یا «خیر العمل ولایتک یا امیر المؤمنین» و مانند آنها، برای شنوندگان اذان(1)، مستحبّ باشد؛ همانگونه که در نظر فقها، تبدیل همه حیعلات به حولقه استحباب دارد و اگر به استحباب تبدیل، حکم نشود، لا اقلّ استفاده رجحان تبدیل - ولو از غیر تنقیح مناط قطعی - متعیّن به نظر می رسد؛ غنیمت دان.

پس واضح و مبرهن شد که اگرچه شرع مطهرّ به ملاحظه علل و مصالحی دینی و سیاست اسلامی، شهادت به ولایت را در فصول شهادت اذان و اقامه نماز یعنی در امتداد شهادت به وحدانیت خدا - جَلّ و عَلا - و رسالت رسول(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)، به طور صریح قرار نداده، ولی در

ص: 90

---

1- - و بلکه برای شنوندگان اقامه نیز - چنان که اشاره شد - و بلکه برای خود مؤذن و مقیم نیز راجح است.

عوض به طور کنایه - که ابلغ از تصریح است - در فصول دیگر اذان و اقامه قرار داده، و امر ولایت را به هر نحوی شده، تثبیت و تحکیم

فرموده(1) و این کمال لطف و عنایت است که همواره شرع مطهر اسلام در بیان احکام، خاصه اساسی ترین آنها - همچون امر ولایت - داشته است. «فَالْحَمْدُ لِلَّهِ تَعَالَى عَلَى تَمَامِ إِعْجَامِهِ وَكَمَالِ إِفْضَالِهِ».

همچنین اشاره کردیم که نماز، هر چند در اسلام از موضوعات بسیار حائز اهمیت است، به حدی که ستون دین شده، و قبولی و عدم قبولی سایر موضوعات اسلامی، به قبولی و عدم قبولی آن بستگی دارد(2) و نیز سایر اعمال و موضوعات اسلامی، هر یک در حد خود، هر چند دارای اهمیت بسیاری باشند، ولی همه اهمیت

ص: 91

1- - همانگونه که روش اسلام در امر ولایت از زمان پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) این بود که حقیقت امر ولایت در خلال قرآن و احادیث متفق و غیر آنها، به طور کنایی و زیرکی قرار گیرد تا هم مغرضین حذف نکنند و هم محققین آینده، مدرک کافی و شافی برای بدست آوردن حقیقت اسلام داشته باشند؛ (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيْتِهِ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَن بَيْتِهِ)؛ «تا هر کس هلاک شده، از روی بیته هلاک شود و هر کس زنده مانده، از روی بیته زنده بماند»؛ (سوره انفال، آیه 42).

2- - چنان که در خبر است: «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ» (وسائل الشَّيْخِ، ج 4، ص 27، باب 6 از ابواب اعداد فرایض، ح 4424) و «إِنْ قُبِلَتْ قَبْلَ مَا سِوَاهَا، وَإِنْ رُدَّتْ رُدَّ مَا سِوَاهَا» (وسائل الشَّيْخِ، ج 4، ص 108، باب 1 از ابواب مواقیت، ح 4636).

آنها، به خاطر وجود روح ولایت است به طوری که هیچ یک به گونه حقیقت و واقعیت، محقق نخواهد شد، مگر به شرط وجود ولایت، و اینکه به جا آورنده آنها، اگر به ولایت ذوات مقدّس معصومین (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) معتقد نباشد، اینگونه اعمال، هیچگونه ارزشی برای او نداشته، و مورد قبول به معنای صحّت (1).

قرار نمی گیرد (2).

پس اینکه در امثال زیارت حضرت امام حسین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) می خوانیم: «أَشْهَدُ أَنَّكَ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَآتَيْتَ الزَّكَاةَ...» (3) منظور شهادت به آن

ص: 92

- 
- 1- - چون از قراین مقالی و مقامی، مشهود و معلوم است که منظور از قبول منفی در اینجا، نفی کمال نیست تا همچون «لَا صَّلَاةَ لِبِجَارِ الْمَسْجِدِ إِلَّا فِي الْمَسْجِدِ» (مستدرک الوسائل، ج 3، ص 356، باب 2 از ابواب احکام مساجد، ح 3767 و 3768)، تنها کمال نماز همسایه مسجدی که در غیر مسجد، نماز کند، منتفی شده، و صحّتش پایجا باشد، بلکه مانند «لَا صَّلَاةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ» (مستدرک الوسائل، ج 4، ص 158، باب 1 از ابواب قرائت در نماز، ح 4365) است، که نماز بدون سوره حمد، باطل و مردود است.
  - 2- - بر این مضمون روایات فراوانی وجود دارد که اعمال غیر اهل ولایت، گرچه از کثرت عبادت، همچون مشک، خشکیده شوند، هیچگونه ارزشی ندارد، بلکه خداوند قهار، او را به علت عناد و عدم ولایت به سوء اختیار، به رو در آتش جهنّم خواهد انداخت. «أَعَاذَنَا اللَّهُ تَعَالَى مِنْ مُوجِبَاتِ سَخَطِهِ»؛ (از باب نمونه رجوع شود به بحار الانوار، ج 7، ص 233، باب 7 از ابواب معاد، ح 5؛ و ج 23، ص 230، باب 13 از ابواب آیات نازله درباره اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ)).
  - 3- - تهذیب، ج 6، ص 58، باب 18 از کتاب مزار.

است که حضرت نماز واقعی و حقیقی اسلام را که دارای روح ولایت و امامت است، اقامه فرموده، و همچنین زکات واقعی و امر به معروف و نهی از منکر حقیقی و غیره را ادا نموده، و در راه اینگونه حقایق و واقعیات، مظلومانه به شهادت رسیده است.

«فَصَلِّ لِمَا تُبَارَكُ وَتَعَالَى وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ اسْتُشْهِدَ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ.»

ص: 93





رساله دوّم: تأثير ولايت آل رسول (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) حتّى بدون عمل مقبول

اشاره

ص: 95



## پیشگفتار

رساله ای که در پیش روی دارید در مقام بیان این مطلب است که محبت خاندان پیامبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) و اصل اعتقاد به ولایت ایشان، همچون اصل توحید و رسالت، علاوه بر طریقت، از جهات متعددی در امر نجات اُخروی، موضوعیت دارد، و این برخلاف توهم بعضی است که پنداشته اند محبت آل رسول (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) تنها طریقی برای عمل به واقع شریعت حاصل از مکتب ولایت است که در این صورت، ولایت منهای عمل، همچون عمل منهای ولایت، بی اثر می گردد.

متأسفانه برخلاف انتظار و برخلاف اصول مسلم تشیع، از سوی چند تن از دانشمندان شیعی به تعابیر مختلف، شنیده شده که می گویند: مقتضای آیه مبارکه (كَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى) (1) و نظایر

ص: 97

---

1- - سوره نجم، آیه 39، ترجمه آزاد این آیه مبارکه چنین است: تنها سعی و کوشش در عمل است که موجب سعادت و نجات انسان (در دنیا و آخرت) می شود.

آن، (1) این است که محبت و اعتقاد به ولایت خاندان پیامبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) موضوعیت ندارد، بلکه تنها برای عمل به واقع شریعت - که آن واقع محقق نمی شود مگر از طریق مکتب اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) (2) - طریقیّت دارد و هر کس که در آخرت، از این طریق عملی نداشته باشد، اهل نجات نخواهد بود، هر چند که محبت و ولایت توأم با اعتقاد به امامت و خلافت بلافصل الهی آنان را داشته باشد.

به عبارت دیگر، می گویند: ولایت در ظرف وجود عمل نتیجه بخش است، ولی در ظرف عدم عمل، بین محبین و معتقدین به ولایت و غیر آنها فرقی نیست، و هر دو در هلاکتند.

این عده، رؤیت امیرالمؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را در حین جان دادن و این که آن حضرت (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در موقع مرگ، برای محبین خود به صورت خوش، و برای مبغضین خود به صورت ناخوش، جلوه می فرمایند،

ص: 98

---

1 - - مثل آیه مبارکه: (وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا)؛ «و هر که آخرت را خواهد و تلاشش را برای آن به کار بندد در حالی که مؤمن باشد؛ پس آنانند که تلاششان مشکور است.»؛ سوره بنی اسرائیل، آیه 19.

2 - - استفاده این معنی از حدیث ثقلین که عترت امانت است برای اخذ دستورالعمل از آن مکتب، بعید نیست، و از خیرالعمل بودن ولایت - که منظور ولایت عملی است - نیز استفاده می شود که همان اطاعت از دستور خاندان رسالت (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) است، ولی این مطلب، موضوعیت را نفی نمی کند.

صِرفِ محبَّت و مبغضیت نمی دانند، بلکه مدّعی شده اند که این امر

به ملاحظه آن است که حضرتش آینه اعمال اشخاص مختلف است، و محبّ عامل چون اعمال حسنه خود را در وجود حضرتش مشاهده می کند، اهل نجات می شود، و بالعکس: مبغض چون غیر از سیّئات و گناهان، دارای عمل مقبولی نیست و تنها همین گناهان را در وجود حضرتش مشاهده می کند، در هلاکت قرار می گیرد.

خلاصه، این تعابیر و تعبیری نظیر اینها درصدد بیان این معناست که ملاک در نجات و هلاکت، عمل و عدم عمل به واقع شریعت است، و هیچگونه موضوعیت و اثری برای صرفِ محبّت و مجرد ولایت اهل بیت پیامبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)، جز در ظرف ثبوت عمل از آن ناحیه و مکتب مقدّس نمی باشد.

در جواب باید گفت: اینگونه تعابیر، گفته ها و عقاید در امر محبّت و ولایت آن خاندان - که یا از بی اعتقادی به مقام و منزلت اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) سرچشمه می گیرد و یا از بی اطلاعی و یا کم مایگی ناشی می شود - بی وجه بوده و خلاف معتقدات مسلم شیعه و نوع اعظام علما و دانشمندان بزرگ امامیه اثناعشری که برگرفته از مدارک صحیح و معتبر آیات، اخبار، احادیث، خطب، ادعیه و زیارات مأثور است، می باشد؛ چه آن که از مجموع مدارک مزبور (1)

ص: 99

---

1- - به عنوان نمونه رجوع کنید به کافی، ج 2، ص 125، باب الحبّ فی الله، ح 5 و ج 8، ص 79، ح 35 و مستدرک الوسائل، ج 12، ص 219، باب 14 از ابواب امر و نهی، احادیث 13927 - 13929.

به دست می آید که نفس محبت و ولایت خاندان پیامبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) از جهات متعددی - که در ضمن مباحث آینده روشن می شود - موضوعیت و اثر دارد، هر چند هم عملی در کار نباشد، و این که صرف محبت و مجرد اعتقاد به ولایت حتی بدون هیچگونه عمل صالحی، بدون آن که موجب تجزی شود (1)، هم در دنیا و هم در آخرت، نجات بخش است؛ یعنی کسی که اهل ولایت (2) نیست از دایره موجبات نجات از مهلکه ابدی خارج است، هر چند به ظاهر مسلمان باشد، بلکه همچون کفار در عذاب مخلدند و با آنها، جز در تخفیف عذاب - آن هم به ملاحظه مقتضیات و علل و اسبابی که اشاره می شود - فرقی ندارند.

حاصل مطلب آن که اعتقاد به اصل ولایت که همان ایمان کامل و صددرصدی است (3)، در امر نجات و سعادت آخری، هر چند عمل مقبولی در کار نباشد، بدون آن که موجب تجزی

ص: 100

---

1- - چنان که در ضمن مباحث آینده روشن می شود.

2- - البته ولایت گسترده تا حضرت ولی عصر - عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ - و نواب خاص و عام ایشان.

3- - زیرا کسی که دارای ایمان گسترده ولایت باشد، از مرز اعتقاد به مبدأ و معاد و رسالت به طور صحیح گذشته است.

شود، کارساز است و این امر حقیقتی است محکم و مستحکم.

لازم است قبل از تشریح این حقیقت، به بیان مقدماتی

بپردازیم.

### مقدمه اول: اطلاق ولایت بر عمل به دو اعتبار

بدان که ولایت به دو اعتبار مختلف، بر عمل اطلاق می شود.

گاه ولایت، بر عمل اطلاق می شود، و مقصود از آن، اطاعت عملی داشتن از خاندان رسالت (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) است. از مصادیق این نوع اطلاق، می توان به اطلاق «خیر العمل» بر ولایت - مخصوصاً در فصول اذان و اقامه - اشاره کرد؛ و سرّ واقعی اینکه خلیفه دوّم، فصل «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» را از فصول اذان حذف نمود، به این ملاحظه بود که هم او می دانست و هم مشهور بود که «خیر العمل»، ولایت حضرت امیر و سایر آن خاندان (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) است (1) و اینکه هر عملی حتّی نماز، وقتی که از آن ناحیه برسد و پذیرفته شود، بهترین عمل ها خواهد بود (2).

ولایت به اعتباری دیگر نیز بر عمل اطلاق می گردد، اما از آن، تظاهر کردن به ولایت و محبّت اراده می شود؛ چه آن که تظاهر

ص: 101

---

1- - وسائل الشّیعه، ج 5، ص 420، باب 19 از ابواب اذان، ح 6977.

2- - وسائل الشّیعه، ج 1، ص 118، باب 29 از ابواب مقدمه عبادات.

به ولایت - که گاه از آن به تولّی (1) تعبیر می شود - خود نیز ولایتی است عملی.

آنچه که در این نوشتار مدّ نظر ما، از کلمه ولایت است، هیچ یک از این دو معنی نیست، بلکه معنای سوّمی مقصود است که محبّت قلبی توأم با اعتقاد به امامت الهی و بلافصل آن خاندان می باشد؛ هرچند محبّت تنها در صورتی که کامل (2) باشد (3) نیز بی اثر نیست، و بالاتر از این، چه بسا همین محبّت کامل، کفّار را به حقیقت اسلام و تشیّع کشانده و می کشاند، و موضوعیّت می دهد و سبب مسلمان شدن آنان می گردد.

این معنای قلبی ولایت اگر فی نفسه و با دقّت ملاحظه شود،

ص: 102

1- - و کلمه تولّی به لام مفتوح، که به عنوان فروع دین عبادی، به غلط مشهور شده است، و صحیح آن به لام مکسور است، به همین معنای تولّی عملی و تظاهری است، و هم می شود به معنای عملی اوّل باشد، که تولّی یعنی عمل به واقع شریعت به دستور خاندان رسالت، و تبری یعنی ترک عمل به فرامین دیگران.

2- - یعنی دوست آن خاندان و دوست دوستانشان و دشمن دشمنانشان بودن.

3- - که حتماً در مخالفین وجود ندارد؛ چه آنکه مخالفین - یعنی اهل تسنّن، بلکه حتّی فرق شیعه غیر اثناعشری - نوعاً دشمن دوستان آن خاندان که شیعیان اثناعشری هستند، می باشند، و عموماً دوستان دشمنانشان که از جمله شیخین و اتباع آنها هستند، می باشند؛ زیرا محبّت کامل آن است که در عین این که دوست آنها و دوست دوستانشان است، دشمن دشمنانشان هم باشد.



خود یک نحوه عمل است، منتها عمل جوانحی به شمار می رود که برای ایجاد آن در قلب، سعی و کوشش لازم است، و بدین ملاحظه، مشمول آیه مبارکه (لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى) (1) می گردد؛ زیرا واضح است که این آیه در انحصار عمل جوارحی نمی باشد؛ چون اعتقادات قلبی خود به خود موجود نمی شود، بلکه برای ایجاد آن، همچون امور غیر قلبی، کوشش لازم است، هر چند نوعاً چنین استظهار می شود که مراد از امثال این آیه، اعمال و کردار جوارحی است.

بنابراین، استفاده این معنا که آنچه موجب نجات است بر اساس این آیه، در انحصار عمل جوارحی است و عمل قلبی تنها، مؤثر نیست، توهمی است بیجا.

و مضافاً اینکه مستفاد از این آیه با توجه به قراین خارجیّه (2)، آن است که عمل جوارحی تنها، شرط لازم و کافی نیست، بلکه با همراه داشتن عمل جوانحی ولایت، شرط لازم و کافی حاصل می شود و بالعکس: این آیه بر عدم کفایت عمل جوانحی دلالتی ندارد؛ پس دقت شود.

ص: 103

---

1- - سوره نجم، آیه 39.

2- - همچون روایاتی که تمامی اعمال خیر را بدون دارا بودن شرط ولایت، مردود می داند؛ جهت دستیابی بر پاره ای از این روایات، می توانید به وسائل الشیعه، ج 1، ص 118، باب 29 از ابواب مقدمه عبادات مراجعه کنید.

مخفی نماند که هر چند منظور منکرین موضوعیت اصل ولایت در این بحث، آن است که تنها اعتقاد به ولایت تشریحی خاندان رسالت (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) و این که باید واقع شریعت را از آن مکتب به دست آورد، در نجات اخروی نقشی ندارد و آنچه نقش دارد عمل به گفته های ایشان می باشد که از پیامبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) (1) سرچشمه گرفته و در شرح قرآن و بیان احکام صادر شده، ولی عین این بحث را در ولایت تکوینی آن خاندان نیز (2) می توان جاری ساخت و گفت: آیا مجرد اعتقاد به ولایت تکوینی و وساطت آن خاندان در امر کائنات بدون عمل، همچون مجرد اعتقاد به وساطت در تشریح، موجب نجات نیست و آنچه هست عمل به مکتب آنها می باشد؟ البته این عمل به مکتب با اعتقاد به وساطتشان تنها در تشریح توأم باشد و یا در تکوین نیز باشد.

ص: 104

- 
- 1- - زیرا تمامی آنچه که صاحبان ولایت از شریعت می فرمایند، به طور مسند از مصدر وحی و رسالت است، لذا تنها پیروان ایشان، سنی واقعی نبوی (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) می باشند.
  - 2- - که به تواتر اجمالی، بلکه معنوی از لابلای متون آیات، اخبار و احادیث معتبر، خطب و ادعیه و زیارات ماثور مستفاد است، و ما در یکی از ابحاث ناب به طور مستوفی شرح و بسط داده ایم که حضرات معصومین (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) وسایط و مجاری فیوضات تکوینیّه - گذشته بر تشریحیه - می باشند.

حقّ این است که ولایت به هر دو معنی خود، در مواردی بدون عمل هم نقش اساسی دارد، ولی آیا هر دو اعتقاد (تشریح و تکوین) توأمأ در آن موارد لازم است، یا یکی از آن دو هم کافی است؟

در جواب باید گفت: ظاهراً اعتقاد به ولایت تکوینی آنان بدون ولایت تشریحی تحقّق ندارد و اگر هم محقّق شود، متمرّث نیست، (1) ولی بالعکس: اعتقاد به تشریح بدون تکوین تحقّق دارد، بلکه - همچون اکثریت نوع مطلق شیعیان - بسیاری از فرقه حقه شیعه اثناعشری بر خلاف اکثریت آنان، بدان رفته اند، و تنها به ولایت تشریحی ذوات چهارده معصوم (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) قائلند، و به ولایت تکوینی آن حضرات قائل نیستند، و ظاهراً گذشته بر تحقّق، متمرّث هم می باشد (2)، ولی چنانچه این ولایت تکوینی از مدارک قطعی به دست آید (3) - که قطعاً هم به دست می آید - و مع الوصف از روی

ص: 105

- 
- 1- - یعنی اگر کسی تنها به ولایت تکوینی آنان بدون تشریحی معتقد باشد، و در نتیجه، عمل به دستورشان هم نباشد، در آخرت اهل نجات نخواهد بود، و شاید فرقه زیدیه نسبت به خمسه طیبه: چنین باشند؛ دقت کنید.
  - 2- - زیرا اصل این بحث در مورد ولایت تشریحی است که دانشمندان مزبور، بدان موضوعیت نداده اند و حقّ آن است که موضوعیت دارد، نهایتاً به ضمیمه ولایت تکوینی، بنابراین اعتقاد اکثریت شیعه اثناعشری.
  - 3- - چنان که در پاورقی صفحه قبل گذشت که این امر متواتر است.

عناد انکار گردد، باید گفت که اعتقاد به ولایت تشریحی بدون اعتقاد به ولایت تکوینی از روی عناد و تقصیر، چه بسا مثمر ثمر نخواهد بود، و لذا طبق فرمایش خداوند تعالی: (الْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ) (1) آنان که به جهت عناد و لجاج، زیر بار حق و حقیقت نروند، در جهنم انداخته می شوند.

### مقدمه سوم: موضوعیت تنها از آن اصل ولایت

پوشیده نیست که سایر اصول و معارف اسلامی غیر از اصل محبت و ولایت خاندان رسالت (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) - حتی اصل توحید و رسالت - هیچگونه موضوعیتی ندارند، بلکه طریقی محض برای عمل (2) به شمار می روند، آن هم عملی که دستورش از مکتب ولایت رسیده باشد.

بنابراین، کسی نمی تواند برای غیر اصل ولایت، قائل به موضوعیت باشد؛ بدین معنی که بگوید: نفس تحصیل این معارف و

ص: 106

---

1- -سوره ق، آیه 24.

2- - و لذا در قرآن مجید، سوره ذاریات، آیه 56 آمده: (وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ) یعنی هدف از خلقت، انجام عبادت و نظایر آن است. هرچند عده ای، عبادت در این آیه را به معرفت تفسیر نموده اند، ولی منظورشان این است که لازمه عبادت، معرفت است؛ چون عبادت بی معرفت، عبادت نیست؛ زیرا هدف از خلقت، معرفت است، و انجام عبادت هدف نیست.

اعتقادات، منهای اعتقاد به ولایت، بدون هیچگونه عملی، نجات بخش است، بلکه باید گفت: وجود اینها به انضمام عمل، حتی اگر از کانال ولایت باشد، ولی بدون اعتقاد به اصل ولایت باشد(1)، نتیجه بخش نخواهد بود(2)، و بلکه نفس اعتقاد به ولایت بدون عمل نیز نسبت به مطلق عذاب های آخری - آن هم به طور حتم - نمی تواند موضوعیت داشته باشد، به این معنی که شخص را به طور یقین از

ص: 107

1- - به این معنی که مکتب و حدیث پیامبر اسلام(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را از آن خاندان از باب «خُذُوا مَا رَوَوْا وَذَرُوا مَا رَأَوْا» به جهت آن که در اوج عدالت و وثاقت هستند، قبول نمایند؛ همان گونه که اصحاب ما به دستور شرع از بنی فضال که مورد وثوق، ولی در فرقه باطل بودند، قبول حدیث می نمودند، ولی پذیرای آرا و عقاید آنها نبودند، این در حالی است که اهل سنت باید مکتب و حدیث پیامبر(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را از باب این که آن بزرگواران دارای ولایت و وساطت در تشریح و یا در تکوین هستند، از آنان اخذ نمایند.

2- - لذا تمسک به عترت: - همانگونه که تنها محبت نیست - تنها عمل به گفته هایشان با محبت، ولی بدون اعتقاد به امامت آنها نمی باشد؛ به این معنی که انسان اگر به امامت و ولایت آنها معتقد نباشد، ولی چون به آنها محبت دارد به گفته هایشان که به طور سلسله مراتب به پیامبر(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) می رسد، عمل کند و آنان را همانند سایر روایان حدیث از پیامبر(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) بداند، این چنین کسی در حقیقت به عترت: تمسک نکرده است. هرچند که ما در مقام احتجاج با مخالفین به آنها می گوئیم: شما که به امامتشان قائل نیستید، لااقل به گفته آل رسول(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) - که در واقع روایاتی مسند به وحی و رسالت و شرح و تفسیر قرآن است - اهمیت دهید؛ دقت شود.

عذاب مصون بدارد؛ چون این امر - چنان که خواهد آمد(1) - مستلزم تجزّی خواهد بود.

آری، امکان مصونیت نسبت به عذاب اُخروی برای معتقد به ولایت هست؛ چنان که برای چنین شخصی - به طور حتم و یقین و طبق مدارک مسلم - مصونیت از خلود در عذاب هست و - آنگونه که واضح و روشن خواهد شد(2) - موجب تجزّی نمی گردد.

این در حالی است که برای سایر اصول و معارف، هیچگونه موضوعیتی در کار نیست، بلکه اساساً اعتقاد به اصول دیگر، بدون اعتقاد به اصل ولایت - که فصل ممیّز و در بردارنده تمام آن اصول است - اعتقاد حقیقی به نفس آن اصول نیست، و بالعکس: اعتقاد به اصل ولایت، چون سایر اصول را در بر دارد، اعتقاد به تمام آنها است:

چون که صد آمد، نود هم پیش ما است

و ما موظّفیم توحید و اسلام ولایی را به دست آوریم، نه هر چیزی که بدان، لفظ توحید و اسلام - ولو لفظی و یا ظاهری - اطلاق شود.  
(3)

ص: 108

---

1- رجوع شود به صفحه 109، مقدمه چهارم.

2- رجوع شود به صفحه 109، مقدمه چهارم.

3- زیرا یکی از چیزهایی که مانند گوی به ناحق، به دست این و آن افکنده و جابه جا، بلکه مظلومانه ذبح می شود، کلمات و الفاظی است که ظالمانه بر آنها، پاره ای از معانی که حتی به طور مجاز و کنایه شایستگی آن را ندارند، تحمیل و بار می کنند.

سرّ توهم مورد بحث(1) این است که پنداشته اند قائل شدن به موضوعیت صرف اصل ولایت و ترتیب اثر دادن به آن، مستلزم تجرّی و انکار قاعده مسلم لطف حضرت حقّ - جَلَّ وَعَلَا - است که: «اللُّطْفُ هُوَ كُلُّ مَا يَقْرَبُ الْعَبْدَ إِلَى الطَّاعَةِ وَيُبَعِّدُهُ عَنِ الْمَعْصِيَةِ»(2) یعنی آنچه که بنده را به طاعت نزدیک و از گناه دور می کند، لطف است؛ زیرا موضوعیت دادن، در حقیقت، مصوئیت بخشیدن و فراهم کردن موجبات تجرّی صاحبش نسبت به انجام گناه است؛ چون خود را در این صورت، از مطلق گناه بیمه می بیند، لذا مغرور شده و در ارتکاب گناه جرأت می نماید، و این برخلاف

ص: 109

- 
- 1- - و به عبارت واضحتر: علّت انکار موضوعیت داشتن اصل ولایت از طرف بعضی از دانشمندان شیعی به این تفصیل که اعتقاد به ولایت بدون عمل - همچون عمل بدون ولایت - بی نتیجه است و محبّین و اهل ولایت که حضرت امیر(عَلَيْهِ السَّلَامُ) را قبل از مرگ به صورت خوش زیارت می کنند، به ملاحظه صرف محبّت و اعتقاد به ولایت نیست، بلکه به لحاظ عمل نیک آنان است که در وجود مرآتیی حضرتش جلوه می نماید.
- 2- - قاعده لطف در اکثر کتب کلامی، روایی و فقهی، به چشم می خورد. مثلاً شیخ مفید؛ در النکت الاعتقادیّه، ص 35 متعرّض قاعده لطف و علّت لزوم آن شده است.

آن قاعده لطف، بنده را از طاعت دور و به معصیت نزدیک می کند.

در جواب باید گفت: این توهم به ملاحظاتی بیجا و مردود است؛ زیرا اولاً محبّ این خاندان و معتقد به ولایت ایشان، در صورتی متجرّی می شود که واقعاً محبّ و معتقد باشد، و تخیل و پندار باطل نباشد، مخصوصاً با ملاحظه این که نفس محبّت و ولایت، خود عملی است قلبی، و زمانی منشأ اثر می شود که مقبول درگاه حضرت حقّ - جَلَّ وَعَلَا - قرار گیرد، ولی چه بسا که انسان، ظاهر و یا سرابی را حقیقت می پندارد.

ثانیاً وقتی موجب تجرّی می شود که یقین کند گذشته از عذاب مخلّد، (1) از سایر عذاب های اُخروی هم مصون و محفوظ است، در حالی که برای کسی که سیئات وی بیش از حسناتش باشد، امکان تعدیب به عذاب هایی غیر مخلّد - که بر حسب پاره ای از روایات تا سیصد هزار سال طول می کشد (2) - وجود دارد و این مقدار سال عذاب - هر چند سال اُخروی نباشد - زیاد است، بلکه وجود آنی از عذاب های اُخروی و موافق قیامت طاقت فرسا است و بعضی از عذاب های وارده، صرف معطل شدن و دیر رسیدن به

ص: 110

---

1- - زیرا در محلّش روشن و مبرهن شده است که خلود در عذاب برای اهل ولایت نمی باشد؛ جهت تحقیق بیشتر، رجوع شود به بحار الأنوار، ج 8، باب 26 و 27 از ابواب معاد.

2- - بحار الأنوار، ج 6، ص 153، باب 6 از ابواب موت، ح 9.



بهشت نعیم و رضوان است(1)، و اینها جدای از ابتلائات دنیوی است که به عنوان کفّاره گناه و گرفتاری‌های عالم برزخ برای چنین شخصی می باشد.

بنابراین، هر چند برای اهل ولایت امکان نجات از مطلق عذاب به واسطه عفو و شفاعت وجود دارد، و بلکه عفو وافر و فراوان است(2)، ولی چون به نجات از آن عذاب‌ها - که وجود یک آن عرفی، بلکه عقلی آن، بسی طاقت فرسا است، و بهترین چیز برای رفع غرور و دفع تجرّی است - یقین ندارد، لذا هرگز مغرور نمی شود و نمی تواند بر گناه جرأت داشته باشد تا خلاف لطف و قاعده لطف فراهم آید.

آری، در صورتی می تواند به در امان بودن خود از هر گونه عذاب، مطمئن شود که یقین و اطمینان داشته باشد که حسنات مقبول بدون سیئات، و یا حسنات راجح بر سیئات دارد، در حالی که

ص: 111

- 
- 1- - در پاره ای از روایات - از جمله روایتی که در بحار الأنوار، ج 69، ص 48، باب 94 از ابواب مکارم الأخلاق به نقل از جامع الأخبار آمده - وارد است که فقرا، پانصد سال زودتر و اغنیا دیرتر، به نعیم بهشتی متنعم می شوند، هر چند ممکن است که معطلی، برای حساب و کتاب از اغنیای اهل ولایت نباشد، بلکه صرفاً برای امر تعدیل در تعمیم بین بندگان صالح اهل ولایت باشد.
  - 2- - چه آن که روش پروردگار بر این قرار گرفته که چیزی را که بیشتر نیاز باشد، فراوان سازد؛ و روشن است که همه و همه - مخصوصاً در آن عالم - به عفو الهی نیاز داریم، لذا فراوان خواهد بود.

چنین یقینی برای هیچ مؤمنی حاصل نمی شود و همواره مؤمن یعنی اهل اعتقاد - چنان که خواهد آمد - (1) نسبت به اعمال خودش بین خوف و رجا است که آیا عملش در درگاه حضرت حق - جَلَّ وَعَلَا - قبول شده است یا نه؟

و بر فرض یقین به تساوی و یا رجحان حسنات مقبول، از کجا معلوم که در اثر تجرّی، رفته رفته سیئاتش بر حسنات مقبولش راجح، و در نتیجه در هاویه (2) معذب نشود؟ بلکه به صریح آیات، معذب شده، و یا به قرینه روایات عفو و شفاعت، امکان تعذیب دارد، هر چند اگر معذب شود، مخلد نمی باشد. و خلاصه به طور قطع مصوئیت از این گونه عذابها حاصل نیست؟

پس ثابت شد که قائل شدن به موضوعیت اعتقاد به ولایت،

ص: 112

1- - به مقدمه پنجم مراجعه شود.

2- - چنان که در آیه 8 سوره قارعه می فرماید: (وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ)؛ «و اما آن کس که کفه اعمالش سبک است، پس جایگاهش هاویه است.» و در آیه 9 سوره اعراف می فرماید: (وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَظْلِمُونَ)؛ «و آن که کفه اعمالش سبک است، پس آنان کسانی اند که به خویشتن زیان زده اند؛ چرا که به آیات ما ستم کردند.» و در آیه 103 سوره مؤمنون می فرماید: (وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ)؛ «و هر که کفه اعمالش سبک باشد، پس آنانند که به خود زیان زده اند [و] در دوزخ جاودانه خواهند بود.»

مستلزم تجرّی نمی شود و اهل ولایت، در اثر امکان ابتلا به عذاب های - ولو غیر مخلّد - مغرور نشده و بدان جهت تجرّی

نخواهند نمود(1).

ثالثاً توهم خلاف لطف بودن، نقض می شود به اموری که به ظاهر مستلزم خلاف لطف است در حالی که از مسلمات قرآنی و

ص: 113

1- - آری، اگر قائل شویم که معتقد به اصل محبّت و ولایت، به کلی از مطلق عذاب های اُخروی مصون و محفوظ است و اختصاص ندارد به اینکه از خصوص عذاب مخلّد، محفوظ باشد، و به عبارت دیگر: اگر بگوییم که اهل محبّت و ولایت، به طور حتم و یقین، نه تنها از خلود در عذاب بیمه شده اند، بلکه از کلیّه عذاب های اُخروی بیمه اند و چنانچه سیّئات فراوان زاید بر حسنات داشته باشند و یا اساساً حسناتی نداشته باشند، و فقط سیّئات غیر متعقّب به توبه (در حال حیات دنیوی) داشته باشند، حتماً از نظر وجود محبّت و ایمان به ولایتشان مورد عفو و یا شفاعت قرار می گیرند. خلاصه، اگر چنین بگوییم، مستلزم خلاف لطف می شود؛ چه در این صورت از گناه پاک نخواهند داشت، ولی چنین قائلی یا نداریم و یا اگر باشد مورد اعتنا نیست و اگر مورد اعتنا باشد گفته اش مانند پاره ای از روایات چون «حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَصْرُ مَعَهَا سَيِّئَةٌ وَبُغْضُهُ سَيِّئَةٌ لَا يَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ»؛ «دوست داشتن علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نیکی ای است که هیچ بدی ای به آن زیان نمی رساند و کینه داشتن از آن حضرت بدی ای است که هیچ نیکی ای به آن سود نمی رساند». (کشف الغمّه، ج 1، ص 105 و 137) مؤول به آن است که ولایت بالاخره او را به انجام حسنات مقبول، موفق می کند و یا از توغّل و فرورفتن در سیّئات باز می دارد، و یا لااقلّ قبل از مرگ، او را به تحصیل توبه کامل، موفق می نماید؛ پس غنیمت شمار این مطلب را.

غیر قرآنی است؛ مثل آیه مبارکه: (مَنْ ثَقَلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ (1) کسی که حسناتش بر سیئاتش بچربد - و یا بر حسب پاره ای از مدارک، مساوی باشد (2)

- در حصن حصین بهشت مصون و محفوظ است، و یا وارد است که عفو و شفاعت مأذون و مرضی، (3) برای اهل کبایر قرار داده شده است (4)، و یا صریح قرآن است که هر کس از کبایر اجتناب کند، سیئات و صغایر از وی تکفیر می شود: (إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ (5) و غیر این موارد از اموری که مستلزم غرور و تجرّی است.

ص: 114

1- -سوره قارعه، آیه 7.

2- - به ملاحظه سبقت رحمت بر غضب در مثل «یا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ»؛ گروه تحقیق: در مورد مستوی الحسنه و السيئه به روایات زیر و نظایر آن مراجعه کنید: کافی، ج 2، ص 381، باب اصناف الناس، ح 1 و ج 2، ص 403، باب الضلال، ح 2 و معانی الاخبار، ص 105، باب معنی الظالم لنفسه، ح 3.

3- - مانند فرموده خداوند تعالی در آیت الکرسی: (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ) و فرموده دیگر خداوند تعالی در آیه 28 از سوره انبیا (وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى) شفاعت نمی کنند مگر برای کسی که خدا [به شفاعت شدن آنان] راضی است؛ و غیر اینها.

4- - وسائل الشیعه، ج 5، ص 377، باب 2 از ابواب اذان، ح 6838، و ج 15، ص 335، باب 47 از ابواب جهاد نفس، ح 20675.

5- -سوره نساء، آیه 31.

و جواب حلی از این موارد، آن است که بگوییم: کسانی که دارای حسنات راجح بر سیئات یا مساوی با آن می باشند، زمانی

مصونیت پیدا می کنند که حسناتشان مقبول باشد و علم و اطمینان به قبولی آنها حاصل نمایند، در حالی که مؤمن - چنان که اشاره شد(1) - نمی تواند چنین علم و اطمینانی داشته باشد، بلکه همواره بین خوف و رجا دور می زند؛ زیرا مأمون بودن از عذاب الهی همچون مایوس شدن از رحمت آن حضرت، از گناهان کبیره است.

اما عفو و شفاعت، پس چون عمومی و همگانی نیست، هر چند به طور قطع، عده معتابیهی از مؤمنین و اهل ولایت مورد عفو و شفاعت قرار می گیرند، ولی بر هر فرد فرد معلوم نیست؛ چون هر فرد در حق خود، احتمال می دهد که مورد عفو و شفاعت واقع نشود، لذا نفس امکان گرفتار شدن هر فرد فرد و عدم حتمیت شمول عفو و شفاعت نسبت به هر شخص، خود به خود رفع غرور و دفع تجرّی می کند.

اما در مورد تکفیر صغایر با ملاحظه اشتراط اجتناب از کبایر در آیه: **إِنْ تَجْتَنِبُوا...** (2) علم به اجتناب از جمیع کبایر لازم است (3).

ص: 115

---

1- در همین مقدمه گذشت.

2- سوره نساء، آیه 31.

3- چون **كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ** جمع مضاف است و جمع مضاف مفید عموم می باشد.

تا از سیئات و گناهان صغیره تکفیر شود، و چنین علم و اطمینانی برای کسی فراهم نمی شود تا تجرّی حاصل گردد.

### مقدمه پنجم: منظور از مسلم و مؤمن واقعی

بدان که منظور از مؤمن و مسلم واقعی در هر موردی که ذکر شود، همان اهل اعتقاد به خاندان عصمت و طهارت پیامبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) می باشد (1)؛ چه آنکه اولاً آنها که چنین نیستند به حکم حدیث ثقلین و غیر آن، از مسیر واقعی اسلام و قرآن منحرفند؛ زیرا اسلام واقعی و قرآن حقیقی آن است که به دست باکفایت عترت پیاده شود، و از مکتب مقدّس آنان که به منبع وحی و رسالت پیوسته و متّصلند، برسد.

ثانیاً از طریق عامّه و خاصّه وارد شده و مشهود است که پیامبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) فرمودند: امت من به هفتاد و سه فرقه متفرّق می شوند و تنها یک فرقه از میان آنها اهل نجات است؛ چنان که امت مسیح به هفتاد و دو و یهود به هفتاد و یک (2)؛ و مجوس - بنا بر آنچه مشهور است - به هفتاد فرقه متفرّق شدند و یکی از آنها ناجی بود، و نیز از

ص: 116

---

1- - همچنین رجوع کنید به بحار الأنوار، ج 65، ص 83، باب 16 از ابواب ایمان و اسلام.

2- - بحار الأنوار، ج 28، ص 2، باب 1 از کتاب فتن و مَحَن.

فریقین ثابت است که تنها فرقه ناجیه، همین فرقه شیعه امامیه اثناعشریه - که پیرو ولایت گسترده اهل بیت عصمت و طهارت: هستند - می باشد (1) و امثال حدیث متفق علیه بین فریقین «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ» (2) گواهی قاطع بر این حقیقت است.

بنابراین، غیر از فرقه اثناعشریه، نه تنها ناجی نیستند، بلکه مؤمن و مسلم واقعی هم نمی باشند، و منظور نظر از مسلم و مؤمن حقیقی در قرآن و غیر قرآن، فقط و فقط در انحصار فرقه حقه ناجیه است، لذا منظور از «آمنوا» در سوره مبارکه عصر همین پیروان مکتب عترتند؛ همچنان که مراد از عمل صالح در این سوره نیز عملی است که از این مکتب که عدل قرآن است، گرفته شود.

خلاصه، اهل محبت و ولایت آن خاندان، از اسلام بی پیرایه پیروی می کنند؛ زیرا آنها از کسانی تبعیت می کنند که به طور سلسله وار به حضرت امیر (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و بالاخره به پیامبر مکرم اسلام (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) می رسند.

و به عبارت دیگر: مذهب شیعه که مذهب ولایت اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ)

ص: 117

---

1- بحار الأنوار، ج 30، ص 335، باب 20 از کتاب فتن و محن، ح 158 و ج 28، ص 4، باب 1 از کتاب فتن و محن، ح 4.

2- بحار الأنوار، ج 22، ص 408، باب 12 از ابواب ما يتعلق بالنبي (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)، ح 25.

است، قبل از وجود رؤسای مذاهب مستحدثه وجود داشته است(1)، لذا باید گفت: «أَصْدَبَحَ الْإِسْلَامُ لِحَنْفِيٍّ، وَلَا مَالِكِيٍّ، وَلَا شَافِعِيٍّ، وَلَا حَنْبَلِيٍّ وَلَا... بَلْ أَصْدَبَحَ مُحَمَّدِيًّا عَلَوِيًّا فَاطِمِيًّا حَسَنِيًّا حُسَيْنِيًّا...»(2) که همان مذهب حضرت علی و آل(عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) است که به شخص شخیص پیامبر مکرم اسلام(صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) منتهی می شود.

### مقدمه ششم: عنایت ویژه به مؤمنین، محاسبه دقیق از کفار

مقتضای فضل و رحمت رحیمیّه حضرت حقّ - عَزَّ وَجَلَّ - در عالم آخرت این است که نسبت به خصوص مؤمنین - که در مقدمه سابق روشن شد که همان اهل ولایت گسترده اند، و غیر آنان، حقیقت ایمان را درنیافته اند - عنایت خاصّه داشته باشد؛ به این ترتیب که چنانچه تنها دارای حسنات مقبوله باشند، آنها را بدون

ص: 118

- 1- - و به ضرس قاطع می توان گفت: تمام صحابه پیامبر اسلام(صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) شیعه بودند و حتّی خود آن حضرت از اوّل به اسلام بر مبنای ولایت امیر مؤمنان(عَلَيْهِ السَّلَامُ) مبعوث شدند. بر این حقیقت - گذشته از آن که از مسلمات تواریخ معتبر است - آیه مبارکه (وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ)؛ «و خویشان نزدیکت را انداز کن»؛ (سوره شعرا، آیه 214) و جریان «یوم الدار» گواه قاطعی است.
- 2- - طلوع نمود اسلام در حالی که نه ابوحنیفه بود و نه مالک، نه شافعی، نه احمد حنبل و نه دیگران، بلکه طلوع نمود با وجود خمسه طیّبه: محمّد، علی، فاطمه و حسنین ... علیهم صلوات الله وسلامه وتحیّاته.



هیچگونه عذابی به نعیم ابد برساند(1). همچنین است اگر سیئات هم داشته باشند، ولی نسبت به حسناتشان مرجوح باشد؛ خداوند چنین افرادی را به حکم آیه (فَأَمَّا مَنْ تَقَلَّتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ (2) و نظایر آن(3)، از باب تفضّل به بهشت سرمد می برد. و اگر سیئاتش با حسناتش برابر آید، به ملاحظه سبقتِ رحمت بر غضب «يَا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ»(4) او را هم به فضل خود، در نعیم دایم

ص: 119

1- - و هم بدون هیچگونه حساب و کتابی؛ چه آنکه فرض این است که جز حسنات ندارد، و حساب و کتاب در صورت تخلف و وجود سیئات می باشد، ولی باید دانست که پاداش اینان از باب استحقاق نیست، بلکه از باب تفضّل و ایفای وعده ده برابر است (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا)؛ «هر که حسنه‌ای بیاورد، ده برابرش از آن اوست.»؛ (سوره انعام، آیه 160) پس چنانچه لطف نفرمود، نمی توان مطالبه حقّ و استحقاق نمود که چرا احقاق حقّ و عدل بپا ننمودی؟ بلکه سؤال نمی شود که چرا به وعده وفا نفرمودی؟ پس وقتی که پاداش از نوع تفضّل است، واضح است که آن طائفه که حسنات راجح و یا مساوی با سیئات داشته باشند، تفضّل در تفضّل خواهد بود، و آن طوائف که در مراحل بعدی مورد عفو و یا شفاعت قرار می گیرند، دیگر تفضّل محض و یا تفضّل در تفضّل در تفضّل است؛ چنان که پوشیده نیست.

2- - سوره قارعه، آیه 6 و 7.

3- - مانند آیه (فَمَنْ تَقَلَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ)؛ «پس هر که کفه ترازویش سنگین باشد، پس آنان همان رستگارانند.»؛ (سوره اعراف، آیه 8 و سوره مؤمنون، آیه 102).

4- - بحار الأنوار، ج 91، ص 239، باب 40 از ابواب احراز پیامبر و ائمه (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) و ص 386، باب 52 از همان ابواب و ج 95، ص 232، باب 2 از ابواب مایتعلّق بشهر ذی الحجّه.

بدون هیچگونه عذابی جای دهد(1).

در صورتی که سیئاتش افزون باشد و حسناتش خفیف و کمتر باشد، هر چند به حکم آیه (وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ) (2) و مانند آن(3)، امکان دارد به عذاب و رنجی غیر مخلّد دچار شود، ولی امکان هم دارد که به ملاحظاتی، مورد عفو الهی قرار گرفته و یا شفاعت شفیعان مأذون حضرتش - که خود یک نحو دستگیری و

ص: 120

1- - و خلاصه همانگونه که در فقه نسبت به ادای نماز وارد است که هر کس یک رکعت در وقت درک کند، از باب تفضّل مانند کسی است که همه رکعات را در وقت درک کرده، همچنین است تفضّل پروردگار نسبت به اعمال مؤمن معتقد در قیامت که هر کس حسناتش افزون بر سیئات و یا مساوی باشد، مانند کسی است که هیچ گناهی نکرده و با او تفضلاً همانند کسی که تنها حسنات دارد، رفتار می کند: «فَكَمَا أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا بَهْجًا وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بَارِكًا فَسَقَتْنَا بِهِ الشَّجَرَاتِ فَأَخْرَجْنَا مِنْهَا خَضِرًا نَبَاتًا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا زُفْرًا يَنْظُرُونَ» (سوره اعراف، آیه 131). «وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ» (سوره اعراف، آیه 103).

2- - سوره قارعه، آیات 8 و 9 .

3- - مانند آیه (وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ)؛ «و هر که [اعمال] سنجیده شده اش سبک باشد، پس آنانند که بر خویشان زیان رسانیده اند.» (سوره اعراف، آیه 9 و سوره مؤمنون، آیه 103).

استکمال و رفع نواقص و راه ازدیاد حسنات بر سیئات است - او را در برگیرد، و از جهنم هاویه رهایی یابد(1)؛ چرا که جهنم هاویه، طبق مدارک و قراین خارجیّه، برای (مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ) مشروط به نبود زمینۀ عفو و شفاعت می باشد.

البته همانگونه که اشاره شد، این در صورتی است که سیئات در حدّی نباشد که از مشمولیت عفو و شفاعت بیفتند، وگرنه گرفتار عذاب و عقاب دوزخ (هاویه) خواهد شد، لکن - همانطور که گفته شد - نه به طور خلود که همچون کفار و یا همچون مطلق غیر اهل ولایت، در جهنم مخلّد باشند؛ چون مسلم است که برای اهل ولایت، خلود در عذاب نیست، بلکه به مقتضای پاره ای از روایات معتبر، پس از مدّتی - که برحسب روایات بیش از سیصد هزار سال نیست (2) - جرم گیری و خلوص طلای ولایت از زنگار گناهان فراوان، و متوجه شدن آنکه از امت پیامبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) هستند، به حضرتش متوسّل شده، به شفاعت آن حضرت از جهنم همچون زغال سیاه

ص: 121

---

1- - روایت زیر و امثال آن، ناظر به همین معناست: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ): إِنَّمَا شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي، فَأَمَّا الْمُحْسِنُونَ فَمَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ»؛ «پیامبر خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) می فرماید: همانا شفاعت من به اهل گناهان کبیره از امتم می رسد، اما بر نیکوکاران امت، مسؤولیتی نیست»؛ (وسائل الشیعه، ج 15، ص 335، باب 47 از ابواب جهاد نفس، ح 20675).

2- - بحار الانوار، ج 6، ص 153، باب 6 از ابواب موت، ح 9.

خارج گشته، پس از ورود در چشمه ای، همچون ماه تابان خارج گشته، به بهشت رهسپار می شوند. (1)

در اینجا شایسته است که توضیحاتی به دنباله این مقدمه داده شود.

روشن است که در آخرت حساب و کتاب و عقاب و عتاب وجود دارد. چه بسا که حساب طولانی و عقاب دایمی و عتاب روحی سخت در کار است (2).

حساب معمولاً نسبت به نعمت های حلال، و عقاب نسبت به حرام، و عتاب در شبهات می باشد که فرموده اند: «فِي حَالَئِهَا حِسَابٌ وَفِي حَرَامِهَا عِقَابٌ وَفِي الشُّبُهَاتِ عِتَابٌ» (3). ولی مقتضای جمع بین روایات و مدارک دیگر آن است که این امور (حساب و عقاب و عتاب) برای غیر اهل ولایت، آن هم به صورت شدیدش وجود دارد و جاری می شود که مضافاً بر آنکه از نعمت ولایت به نحو شدیدتری پرسش می شود، از نعمت های دیگر نیز سؤال می شود؛

ص: 122

1- بحار الانوار، ج 8، ص 360، باب 27 از ابواب معاد، ح 29، 31 و 32.

2- چنان که حضرت علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) می فرماید: «اتَّقُوا اللَّهَ فِي عِبَادِهِ وَبِلَادِهِ؛ فَإِنَّكُمْ مَسْئُولُونَ حَتَّى عَنِ الْبِقَاعِ وَالْبَهَائِمِ»؛ «در باره بندگان خدا و شهرهایش تقوای خدا را پیشه کنید که همانا شما از بقعه ها و چهارپایان نیز پرسیده خواهید شد»؛ (نهج البلاغه، ص 242، خطبه 167).

3- بحار الانوار، ج 44، ص 139، باب 22 از ابواب ما يتعلق بالإمام الحسن (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، ح 6.

روایات معتبری در تفسیر آیه (ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ) (1) وارد شده است که بیان می‌دارد منظور از این نعمت که در آخرت به طور مؤکّد از آن سؤال می‌شود، نعمت ولایت خاندان رسالت (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) می‌باشد (2)، نه نعمت های دنیوی؛ که خداوند مَنَّان، اجلّ از آن است که از آنها سؤال فرماید (3).

خلاصه، از کسانی که اهل ولایت نیستند طبق صریح قرآن (4) و غیر قرآن، گذشته از نعمت ولایت، نسبت به نعمت های حلال نیز حساب دقیق و مؤکّد گرفته می‌شود، اما آنها که اهل ولایتند، حساب از حلال ندارند (5)، و چنانچه حرام و شبهاتی مرتکب نشده باشند، عقاب و عتابی هم نخواهند داشت.

آری، بر حسب پاره ای از روایات، اغنیای آنها قدری دیرتر از

ص: 123

1-- سوره تکاثر، آیه 8.

2-- بحار الانوار، ج 7، ص 272، باب 11 از ابواب معاد، ح 39 - 41 و ج 24، ص 56، باب 29 از ابواب آیات نازلّه درباره اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ)، ح 25 - 34 و ج 63، ص 316، باب 3 از ابواب آداب اُكل، ح 1 - 3 و 9 - 11.

3-- البتّه منظور این است که از اهل ولایت در مورد نعمت های دنیوی سؤال نمی‌شود، و به اصطلاح چون ایمان و ولایت دارند نوش جانشان باد. و اما غیر اهل ولایت که گفته شد، از آنها اضافه بر نعمت ولایت، از نعمت های دنیوی به طور مؤکّد سؤال می‌شود، کوفتشان باد.

4-- سوره رعد، آیه 18 و سوره صافات، آیه 24 و سوره تکاثر، آیه 8.

5-- بحار الانوار، ج 7، ص 260، باب 11 از ابواب معاد، ح 6 و 9.

فقرا به بهشت می روند(1) تا به طور عدل و مساوات هم فقیر و هم غنی، متنعم شوند، و مراد از زیاده در آیه (لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ) (2) همین نعمت دنیوی اغنیا و بدل آن زودتر به بهشت وارد شدن فقرای شیعه و اهل ولایت می باشد؛ پس غنیمت شمار.

در مورد جزای اهل ولایت، چنانچه در اثر غلبه شهوت و غیر آن، حرام و یا شبهه ای مرتکب شده باشند، سه احتمال وجود دارد: امکان عقاب موقت غیر مخلد به مقدار گناه، امکان عتاب، امکان این که مورد عفو و شفاعت قرارگیرند، ولی چنانچه هیچ حرامی مرتکب نشده، و تنها شبهاتی انجام داده باشند، بعید نیست که با آنها تقصراً مانند کسانی که هیچ شبهه ای انجام نداده اند، معامله کنند؛ یعنی هیچ عتابی نداشته باشند؛ چه آنکه در قرآن مجید است: (إِنْ تَجْتَبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ) (3) یعنی اجتناب از جمیع گناهان کبیره، موجب بخشش صغایر است، و در این مقام، ارتکاب شبهات همچون ارتکاب سیئات صغیره، در صورت عدم

ص: 124

---

1- - بحار الانوار، ج 69، ص 48، باب 94 از ابواب مکارم الأخلاق. اما اغنیا و فقرای غیر اهل ولایت که در هلاکت ابدی هستند، از دایره رفتن به بهشت برین و استفاده از نعمت های آن محرومند.

2- - سوره یونس، آیه 26.

3- - سوره نساء، آیه 31.

ارتکاب کبیره ای از کبایر بخشیده می شود. والله العالم.

### مقدمه هفتم: وضعیت مستضعفین قاصر

باید دانست کسانی که اهل ولایت نیستند، هر چند با فرض عدم اعتقاد به اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ)، عامل به دستور العمل آن بزرگواران باشند، اهل نجات نخواهند بود و اعمالشان باطل و کالعدم است (1)، مخصوصاً که معاند جاحد هم باشند، مگر آنکه قاصر بوده، ولی فی الواقع و در باطن نسبت به حق و حقیقت، پذیرا باشند، و به علت نارسایی هایی که داشتند، حق - کما هو حقّه - بدانها نرسیده، و از آنجا که فی نفسه پذیرای حقیقت هستند، خداوند رؤوف مهربان از باب لطف، به هر نحوی شده - ولو از طریق رؤیت امام معصوم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) - در لحظاتی قبل از مرگ و پیدایش امارات آن، از آنها دستگیری و رفع قصور به عمل خواهد آورد، و بلکه درباره کافر قاصر می توان گفت: «إِنَّهُ كَافِرُ الدُّنْيَا وَمُسْلِمُ الْآخِرَةِ» یعنی در دنیا کافر است ولی در آخرت اهل نجات، ولی برعکس مسلمانی که اهل ولایت نیست، «مُسْلِمُ الدُّنْيَا وَكَافِرُ الْآخِرَةِ» است.

اما کسانی که حقیقتاً اهل ولایتند:

ص: 125

---

1- - چه آنکه فی الواقع و طبق مدارک مسلم، شرط قبولی اعمال، بلکه صحت آنها، اعتقاد به ولایت خاندان مقدس الهی است؛ رجوع شود به وسائل الشیعه، ج 1، ص 118، باب 20 از ابواب مقدمه عبادات.

اولاً خود به خود موفق به عمل می شوند و از خاصیت خدا داده اختیار اعتقاد به ولایت - آنگونه که به کرات دیده و شنیده شده - آن است که صاحبش را از گناه باز می دارد، و به طاعت می کشاند.

ثانیاً چنانچه در اثر برخی از عوامل چون محیط، تربیت، غلبه شهوت، شقاوت و غیره، به گناه افتد، خداوند علی او را به حکم آیه مبارکه (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ) (1) نصرت و یاری می کند و از ظلمات گناهان به نور طاعت می رساند؛ که به شهادت پاره ای از روایات (2)، مراد از ظلمات، معاصی و منظور از نور، طاعت و انقیاد می باشد؛ چه آنکه محقق است که تنها اهل ولایت، همان مؤمن حقیقی و واقعی می باشند و یا لا اقل او را قبل از مرگ و امارتش به توبه موفق می کند، و یا تنها به رنج ها و ابتلائات دنیوی و یا گرفتاری در عالم برزخ، او را مجازات فرموده تا برای آخرت تصفیه شود (3).

ص: 126

---

1- - سوره بقره، آیه 257، و در حقیقت تفسیر آیه چنین می شود: «اللَّهُ ناصر الذين اعتقدوا بالولاية يخرجهم من ظلمات المعاصي إلى نور الطاعة؛ فليغتنم».

2- - کافی، ج 1، ص 375، باب فی من دان الله عز وجل بغير امام، ح 3.

3- - در مقدمه آتی، به برخی از روایاتی که بر این مطلب دلالت دارد، اشاره خواهد شد.



مخفی نماند که طبق روایات معتبر (1)، روش حضرت ربّ العزّه - جَلَّ وَعَلَا - نسبت به مؤمنین (اهل ولایت) که به حسن اختیار، سزاوار بهشت شدند، و غیر مؤمنین (غیر اهل ولایت) که خود را به

ص: 127

1- - قبل از روایات، آیاتی از قرآن کریم، بر این مطلب، دلالت صریح دارند که می توان به موارد زیر اشاره نمود: (أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ)؛ «آیا آنان را که ایمان آورده و اعمال نیکو انجام داده اند مانند مفسدان در زمین قرار می دهیم؟ یا پرهیزکاران را مانند پلیدکاران قرار می دهیم؟»؛ (سوره ص، آیه 28) (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ)؛ «آیا آنان که مرتکب اعمال زشت شدند گمان کردند که آنها را مانند کسانی که ایمان آورده اند و نیکوکار شده اند قرار می دهیم که زندگی و مرگشان یکسان باشد؟! چه بد داوری می کنند»؛ (سوره جاثیه، آیه 21) (وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَلَا الْمُسِيءُ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ)؛ «هرگز نابینا و بینا یکسان نیستند، هم آنان که ایمان آورده و نیکوکاری کرده اند با بدکاران مساوی نیستند؛ بسیار کم متذکر می شوید»؛ (سوره مؤمن، آیه 58) (لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ)؛ «اهل دوزخ و اهل بهشت با هم یکسان نیستند، اهل بهشت سعادت‌مندان عالمند»؛ (سوره حشر، آیه 20)

سوء اختیار، از لیاقت بهشت رفتن خارج نمودند، فرق بین دارد.

در مورد اهل ولایت، تا حد امکان، سزای اعمال زشت آنها را در همین دنیا، توسط رنج ها، مصائب و آلام دنیوی می دهد، و آنان را برای آخرت پاک و پاکیزه می فرماید و چنانچه آلودگی باقی بماند طبق روایت معتبر، جان کندن او را سخت می کند تا تصفیه گردد و اگر باز هم چیزی بماند، آن را توسط احوال قبر و برزخ و مواقف قیامت تصفیه می کند و به خلود نمی کشاند(1).

ص: 128

1- - مثل روایتی که در بحار الانوار، ج 65، ص 115، باب 18 از ابواب ایمان از امیرالمؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وارد شده که حضرت فرمودند: «مَا مِنْ شَيْءٍ يَعْتَبَأُ أَحَدٌ يُعَارِفُ أُمَّرَأَةً نَهَيْتَاهُ عَنْهُ فَيَمُوتُ حَتَّى يَبْتَلِيَهُ اللَّهُ بِبَلِيَّةٍ تَمْحُصُ بِهَا ذُنُوبَهُ إِمَّا فِي مَالِهِ أَوْ وُلْدِهِ وَإِمَّا فِي نَفْسِهِ حَتَّى يَلْقَى اللَّهَ مُحِبُّنًا وَمَا لَهُ ذَنْبٌ وَإِنَّهُ لَيَبْقَى عَلَيْهِ شَيْءٌ مِنْ ذُنُوبِهِ فَيَسُدُّ عَلَيْهِ عِنْدَ مَوْتِهِ فَيَمْحُصُ ذُنُوبَهُ»؛ «از شیعیان ما کسی نیست که مرتکب حرام یا مکروهی شود و بمیرد مگر اینکه به بلایی مبتلا شود که به واسطه آن، گناهانش از بین برود، این بلا ممکن است در مال یا فرزند او و یا در جسم و جاننش باشد که در این صورت خداوند را در حالی ملاقات می کند که گناهی برایش نوشته نشده است.» و یا روایتی که از امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در همان کتاب، ص 126 آمده است: «أَلَا إِنَّ هَذَا (مُؤْمِنٌ يَشْرَبُ الْخَمْرَ) لَا يَخْرُجُ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى يَتُوبَ أَوْ يَبْتَلِيَهُ اللَّهُ بِبَلَاءٍ فِي جَسَدِهِ فَيَكُونُ تَحِيْبًا لِخَطَايَاهُ حَتَّى يَلْقَى اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَا ذَنْبَ لَهُ»؛ «آگاه باشید که همانا این شخص (مؤمنی که شراب نوشیده) از دنیا نمی رود مگر این که توبه کند یا این که خداوند او را به بلایی در جسمش گرفتار سازد تا خطاهایش از میان رود تا این که خدا را به گونه ای زیارت کند که گناهی ندارد.»

در مورد غیر اهل ولایت، پاداش اعمال به ظاهر نیک آنها را در همین دنیا توسط پاره ای از راحتی ها، سلامتی ها و نعمت‌هایی که در آخرت شدیداً از آنها سؤال می شود، می پردازد و تا حدود امکان، چیزی از پاداش ها فروگذار نمی شود، و برای آخرتشان نمی ماند. و در عین حال، چنانچه عمل به ظاهر نیکی باقی بماند و امکان جبران آن در این دنیا نباشد، توسط تخفیف عذابی که لازمه انکار ولایتشان است، جبران می فرماید.

### مقدمه نهم: ایمان؛ شرط قبولی اعمال

شرط قبولی عبادات، بلکه صحت آنها، بلکه مطلق اعمال حسنه، همان ایمان است و کسی که ایمان ندارد کلیه عبادات، بلکه سایر اعمال غیر عبادی او نه تنها قبول نیست، بلکه صحیح هم نمی باشد. بالاتر از این، می توان گفت که در حقیقت، عبادت و عمل غیر مؤمن، عبادت و عمل نیست (1)؛ چه آنکه ایمان - همچون

ص: 129

---

1- - آری، در مورد بعضی از اعمال توصّلی غیر اهل ایمان، چنانچه به قصد خدمت به خلق که مرجعش به خدا است، باشد و خلق هم از آن استفاده نموده باشند، می توان گفت: باطل محض نیست، بلکه برایشان اثر تخفیف عذاب دارد. و به عبارت دیگر: اعمال انسان بر دو قسم است: عبادی و توصّلی. توصّلی نیز بر دو قسم است: قسم اول اعمالی است که به نیت استفاده خود، انجام داده است؛ مثل اینکه لباس خود را شسته که خودش پاک باشد. این عمل توصّلی برای آنان هیچ اثری ندارد، هر چند که تصادفاً خلق هم استفاده کنند؛ چون از اول، نیت استفاده دیگران را نداشته است؛ «وَإِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ» (تهذیب، ج 1، ص 83). قسم دوم از اعمال توصّلی آن است که به قصد خلق انجام داده و خلق هم از آن استفاده برده اند؛ مثل عدل نسبی انوشیروان و سخای حاتم طایی و اکتشافها و اختراعاتی ادیسون و نظایر آنها از امور کلیه و یا جزئیّه مانند دستگیری از نیازمندان که از کفار و یا غیر مؤمنین صادر شود. این قسم از اعمال توصّلی، چون از اول به عنوان خدمت به مردم که مرجع آن به خداست، انجام شده، اثر تخفیف عذاب را داراست، ولی باید مردم و خلق خدا، از آن استفاده عملی برده باشند، در غیر این صورت، آن اثر را نخواهد داشت و اینکه در روایت وارد است که: «نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ» (کافی، ج 2، ص 84، باب النِّيَّه، ح 2) نسبت به همان مؤمن است و غیر مؤمن چنین نیست، بلکه در مورد غیر مؤمن «شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ» وارد شده است.

طهارت نسبت به نماز - از شرایط وجودی عبادات و سایر اعمال حسنه است که باید آن را تحصیل نمود(1)؛ همانگونه که نماز، چنانچه بدون تحصیل طهارت، ادا شود، باطل و بی فایده خواهد بود، عبادات و اعمال حسنه نیز اگر بدون تحصیل ایمان انجام گردد، مثمر ثمر و مفید فایده نخواهد بود.

بنابر آنچه از مقدمه پنجم به دست آمد و ثابت شد که ایمان

ص: 130

---

1- - به خلاف شرط وجوبی، همچون وقت برای وجوب نماز و استطاعت برای وجوب حجّ که خود به خود، آن شرایط باید محقق بشود، و تحصیل و تحقّق دادن آن، واجب نیست؛ دقّت شود.

حقیقی و اسلام واقعی، همین اعتقاد به ولایت خاندان رسالت (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) است و تمام معارف اسلام و قرآن، به نحو انطوای اعداد زیر صد، در عدد صد در این اعتقاد، منطوی است:

چونکه صد آمد نود هم پیش ما است

بلکه باید گفت: همانگونه که عدد نود و یا سایر اعداد پایین تر از عدد صد، در عدد صد، وجود ندارد، و آن عدد نود و یا سایر اعدادی که در صد است در حقیقت عدد نود و یا سایر اعداد نیستند، بلکه جزء و اجزای صد می باشند، همچنین در این مقام، معارف دیگر جدای از امر ولایت در حقیقت معارف اسلام و قرآن

نیستند و آنچه معارف اسلام و قرآن است همان است که جزء و اجزای ولایت است؛ پس به خوبی دقت شود.

### استنتاج از مقدمات گذشته

پس از بیان این مقدمات نه‌گانه، محور بحث تا حدودی روشن شده و موضوعیت اصل ولایت - که محبت توأم با اعتقاد به امامت منصوص و الهی بلافصل خاندان رسالت (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) است - واضح می گردد، و ثابت می شود که صرف اعتقاد به ولایتشان که همان ایمان واقعی است، از جهات متعددی، عامل نجات بخش می باشد، حتی اگر عملی هم در کار نباشد.

به عبارت دیگر: از مجموع این مقدمات، مجملاً به دست آمد که ولایت قلبی منهای عمل جوارحی، در بسیاری از موارد و از

جهات فراوانی موضوعیت دارد و کارساز و نجات‌بخش و ملاک در سعادت و عدم سعادت است، و بالاخره کاربر و کارساز امور در آن عالم، ولایت و محبت کامل خاندان رسالت (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) است و بس (1). ما - بعون الله تبارک و تعالی - برای توضیح بیشتر به پاره ای از آن جهات، تک تک و شمرده اشاره می‌نماییم.

جهت اول: اساساً در امر موضوعیت داشتن نفس محبت و اصل ولایت، همین بس که به حکم مدارک قطعی ثابت در محلّ خود، تنها معتقدین به امر ولایت، در دایره نجات و قبولی اعمال قرار دارند و اینکه غیر آنان - هرکه باشد - نسبت به نجات از مهلکه مأیوسند، و اعمالشان - هر چه باشد - مردود است.

جهت دوم: اینکه مورد خطاب در عباراتی چون: «أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ» و «أَيُّهَا الْمُسْلِمُونَ» تنها اهل ولایتند، نه غیر آنان.

جهت سوم: مجرد وجود واقعی ولایت - چنان که اشاره شد (2) - فی نفسه موقّیت می‌آورد، و صاحبش را رفته رفته به عمل می‌کشاند. این خود یک نحوه اثر و موضوعیت داشتن اصل اعتقاد

ص: 132

---

1- - چنان که در برخی امکانه، معروف است که چلچله تا گل مگه در منقارش نباشد، خانه ساز نیست. همچنین است انسان، تا ولایت و محبت نداشته باشد، در آن عالم چاره ساز و کارساز نمی‌باشد.

2- - به مقدمه هفتم رجوع کنید.

به ولایت است. این معنی - گذشته از آنکه به تجربه ثابت شده(1) و شواهد تاریخی دارد - از پاره ای از مدارک روایی و غیرروایی هم - چنان که گذشت - به دست می آید؛ همانگونه که بر هیچ انسان آگاهی پوشیده نیست.

جهت چهارم: اصل ولایت از جمله حسناتی است که بسیاری از سیئات را می زداید(2): (إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ) (3)، بلکه بالاتر از این، مایه سایر حسنات است که و این خود نیز یک نحوه موضوعیت به شمار می رود و ذوجهتین (زداینده سیئات و افزاینده

ص: 133

- 1- - بسیاری از باباشمل های گنهکار دیده و شنیده شده که به خاطر همین ایمان واقعی و صفای باطنی پرهیزکار شده اند.
- 2- - همچنان که در روایت آمده است؛ «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ كَثِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فِي قَوْلِهِ: (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا) قَالَ: هِيَ لِلْمُسْلِمِينَ عَامَّةً وَالْحَسَنَةُ الْوَلَايَةُ، فَمَنْ عَمِلَ مِنْ حَسَنَةٍ كُتِبَتْ لَهُ عَشْرًا فَإِنْ لَمْ يَكُنْ وَلَايَةً [لَهُ] دُفِعَ عَنْهُ بِمَا عَمِلَ مِنْ حَسَنَتِهِ فِي الدُّنْيَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ»؛ عبدالرحمن بن کثیر روایت نموده که امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ) درباره این آیه که «هر که نیکی ای به جا آورد، ده برابرش از آن اوست.» فرمود: این آیه برای همه مسلمین است و منظور از حسنه، ولایت است. پس هر که حسنه ای به جا آورد ده برابر برای او نوشته می شود، پس اگر ولایت نداشته باشد، از او در دنیا به واسطه حسنه اش دفع بلا می شود و در آخرت برای او نصیبی نخواهد بود؛ (بحارالانوار، ج 27، ص 168، باب 7 از ابواب ولایه الأئمه (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ)، ح 6).
- 3- - سوره هود، آیه 114.

جهت پنجم: نفس وجود ولایت یعنی نفس واقعی آن، به شهادت مدارک (از احادیث معتبر و غیر آن) (1) صاحبش را در همین زندگانی دنیا، مورد الطاف خفیه (2) حضرت حق - جَلَّ وَعَلَا - قرار می دهد، مخصوصاً در صورتی که گناہانی مرتکب شده باشد،

ص: 134

1- - نمونه هایی از این احادیث در مقدمه هشتم گذشت. در اینجا نیز به بیان نمونه ای بسنده می کنیم: «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): وَاللَّهِ لَا يَصِفُ عَبْدٌ هَذَا الْأَمْرَ فَتَطْعَمَهُ النَّارُ. قُلْتُ: إِنَّ فِيهِمْ مَنْ يَفْعَلُ وَيَفْعَلُ. فَقَالَ: إِنَّهُ إِذَا كَانَ ذَلِكَ ابْتَلَى اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَحَدَهُمْ فِي جَسَدِهِ، فَإِنْ كَانَ ذَلِكَ كَفَّارَةً لِدُنُوبِهِ وَإِلَّا ضَيَّقَ اللَّهُ عَلَيْهِ فِي رِزْقِهِ، فَإِنْ كَانَ ذَلِكَ كَفَّارَةً لِدُنُوبِهِ وَإِلَّا شَدَّدَ اللَّهُ عَلَيْهِ عِنْدَ مَوْتِهِ حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهَ وَلَا ذَنْبَ لَهُ ثُمَّ يَدْخُلُهُ الْجَنَّةُ»؛ محمد بن مسلم گوید که امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمودند: به خدا سوگند هر که معتقد به ولایت ما باشد، آتش [دوزخ] او را نخواهد گزید. راوی گوید: به آن حضرت عرض کردم: در میان آنان کسانی هستند که هر کاری می کنند، فرمود: اگر یکی از آنان کار بدی کرد خدای تبارک و تعالی او را به بیماری در بدنش مبتلا می کند تا کفاره گناہانش گردد، و اگر بیماری مؤثر نشد، خداوند روزیش را تنگ می کند و اگر این هم مؤثر نشد، خداوند در هنگام مرگ بر او سخت می گیرد و جانش را به سختی می ستاند تا هنگامی که روز قیامت در محضر خداوند حاضر می گردد، گناهی نداشته باشد و بعد او را وارد بهشت می کند؛ (بحار الانوار، ج 6، ص 160، باب 6 از ابواب موت، ح 26).

2- - الطاف خفیه در مقابل جلیه است، لطف خفی، لطفی است که بر حسب ظاهر ضرر می نماید، ولی در باطنش نفع عظیمی نهفته است.



توسط همان الطاف خفیه و ابتلائات و رنج های ظاهری دنیوی، پاک و پاکیزه، از مهلکه های اُخروی نجات می یابد، به طوری اگر گناه و یا گناهی بدون اینگونه ابتلائات باقی بماند، به جان کندن سخت که خود، لطفی است خفی، دچار می گردد تا کاملاً تصفیه شود، بلکه چه بسا گناهی هم نداشته باشد، ولی مورد چنین الطاف خفیه واقع می شود تا مقامش رفیع گردد.

اینگونه ترفیع مقام و یا تصفیه از گناهان، هرگز برای غیر اهل ولایت و غیر اهل ایمان میسر نیست و این از آثار مخصوص ولایت است که از این حیثیت موضوعیت ولایت نیز تثبیت می شود.

جهت ششم: معتقدین واقعی به ولایت - چنان که در مقدمه پنجم ثابت شد - همان مؤمنین حقیقی هستند که حضرت حق - عزّ و جلّ - مخصوصاً در قرآن مجید در آیه سوم آیت الکرسی (1) (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ)؛ «یعنی خدا یاور مؤمنین و اهل ولایت است، آنان را از ظلمات گناهان، به نور طاعت می رساند»، به آنها وعده نصرت و یاری فرموده که حتماً آنان را به یاری خود، به طاعت و امتثال می کشاند که از آثار وضعی و موضوعیت داشتن ولایت در این صورت، آن می شود که صاحبش بدون آنکه عملی داشته باشد، مورد نصرت حق قرار می گیرد و

ص: 135

حضرتش او را اهل طاعت و بالا-خره اهل نجات قرار می دهد. یعنی نفس ولایتی که به حسن اختیار انتخاب نموده زمینه می شود برای وصول به نعیم ابدی.

جهت هفتم: اعمال اهل ولایت دارای آثاری است که در اعمال سایرین نیست؛ مثلاً دعای آنها چه بسا به هدف اجابت می رسد و حوایج ایشان بر آورده شده و توسل آنها گیراست، و غیر این موارد که به حَقَّائِشَان اشاره می کند. این نحوه آثار در بین نصاری تا وقتی که دینشان بر حق بوده، دیده می شد؛ دعاهای رهبرانشان گیرا بوده و به وسیله دعا - همچون پیغمبرشان - شفای بیماران را به دست آورده و از مشکلات کارگشایی می نمودند، تا وقت ظهور حضرت خاتم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) که چون دینشان منسوخ و از حَقَّائِیت افتاد، دعای ایشان بی اثر شد، لذا مجبور شدند که از طریق تداوی، امراض را معالجه کنند و به این ترتیب موقعیت خود را حفظ نمایند.

جهت هشتم: این جهت خود ذوجهین است: توبه و قبول توبه. در صورت وجود ایمان و ولایت، خداوند متعال در فرض عصیان، چنانچه توفیق طاعت و جبران معصیت را نصیب او نکند، لا اقل او را به توبه کامل و نیز قبولی توبه اش پس از موفق شدن به توبه کامل قبل از مرگ و یا پیش از ظهور نشانه های آن توفیق داده، برای مراحل بعد از مرگ، فائز و رستگارش می فرماید و اثر موضوعیت نفس ولایت در این دو صورت، این می شود که خداوند صاحبش را

لا اقلّ از طریق توبه و قبولی آن هم که شده، نجات می دهد.

به هر حال، ممکن است این وجه را به جهت ششم و یا به جهت پنجم ارجاع دهیم؛ به ملاحظه اینکه توبه بعد از گناه هم خود یک نحوه خروج از ظلمت عصیان و دخول در نور طاعت است، و هم یک نحوه توفیق یافتن به عمل می باشد، و لذا واجب است اتیان توبه فوراً فوراً. پس اعتقاد به ولایت یا فی نفسه و یا به نصرت حضرت حقّ، صاحبش را در رتبه اول به طاعت، و در رتبه دوم، به توبه می کشاند و اهل نجات می کند.

در اینجا تذکر نکته ای ضروری است: اینکه به برکت ایمان و اعتقاد به ولایت، مؤمنین و معتقدین با نصرت حقّ تعالی و یا فی نفسه، از ظلمت گناهان به نور طاعت کشانیده می شوند (ولو این که آن طاعت، توبه باشد) اعمّ است از اینکه به کلی از گناهان خارج شده و اهل طاعت شوند، و یا آنکه فقط از گناهان زاید بر حسنات خارج شده و به حدّ تساوی حسنات و سیئات یا رجحان حسنات بر سیئات برسند، به هر تقدیر، اهل نجات خواهند شد؛ زیرا در همه این صور از باب تفضّل و یا تفضّل در تفضّل ناجحند و هیچگونه عذاب و رنجی ندارند، مگر آن که سیئات آنها راجح باشد. پس مقتضای برکت ایمان و اعتقاد و یا وعده نصرتی که خدای متعال به مؤمنین و معتقدین فرموده، موضوعیت داشتن ایمان به ولایت برای نجات از مطلق عذاب است. هر چند خروج از مطلق گناهان حاصل

ص: 137

نشده باشد؛ به دقت تأمل شود.

جهت نهم: چنانچه اهل ولایت به توبه از سیئاتی که مرتکب شده اند، موفق نشدند و یا در مرحله بعد، توبه آنها قبول نشد، و بدون توبه مقبول بمیرند، پس اگر حسناتشان افزون بر سیئات و یا مساوی با آنها باشد، خداوند مَنان تفضلاً - همانگونه که در مقدمه ششم گذشت - از سیئات چنین افرادی چشم پوشیده، و آنان را که حتماً اهل ولایت باشند - چه آنکه غیر اهل ولایت به تفصیلی که در مقدمه پنجم ثابت شد، مؤمن نیستند و از دایره اهل ایمان که اهل نجاتند، خارجند - می بخشد و با آنها همچون افرادی که هیچ سیئه ای ندارند، رفتار می فرماید. این خود یک نحوه موضوعیتی است که برای اصل اعتقاد به ولایت است و اثرش آن است که در این زمینه ها (افزایش حسنات بر سیئات و یا تساوی آنها) مورد تفضل قرار می گیرند، و آنان که در دایره ولایت نیستند، از این نحوه تفضل، خارج و مستخرجند، بلکه افرادی که دارای حسناتند و هیچ سیئه ای ندارند، وقتی اهل نجات می شوند که در زمره اهل ولایت باشند، و الا حسناتشان، حسنات نیست؛ زیرا شرط قبولی، بلکه شرط صحت حسنات، همان ایمان و ولایت می باشد - چنان که در مقدمه پنجم و مقدمه هشتم گذشت - و قهراً مورد نجات

ص: 138

نمی باشند، پس نجات این عده (1) هم در اثر ولایت و موضوعیت داشتن امر اعتقاد ولایی خواهد بود؛ پس غفلت نشود.

جهت دهم: وقتی معتقد به ولایت خاندان عصمت، موفق به توبه نشد و بدون توبه از دنیا رفت، چنانچه سیئاتش به مقدار مختصری افزون بر حسناتش باشد، چه بسا به مقتضای پاره ای از مدارک، خدای متعال در اثر آن اعتقاد که حقیقت ایمان است، او را بعد از مرگ به عذاب جهنم معذب نکند، بلکه به بعضی از هول و هراس های عالم برزخ و یا احوال قیامت مبتلا فرموده و تصفیه اش می فرماید و خود به خود پس از تصفیه شدن به سعادت ابدی و نعمت سرمدی می رسد.

این خود - چنان که مکرر در نظیرش گفته شد - اثر ولایت است که این چنین نجات بخشی دارد و سعادت می آفریند، و این یک نحوه (2) موضوعیت است که غیر اهل ولایت از دایره اینگونه سعادت ها خارج و دور هستند، و همچون کفار از این عنایات و الطاف خفیه ای که ساحت مقدس کبریایی، پس از مرگ نیز نسبت به خصوص اهل ولایت دارد، بی نصیب و بی بهره می باشند.

ص: 139

- 
- 1- - یعنی این عده که تنها حسنات دارند، چه رسد به آنها که سیئات مرجوح هم دارند، و باز چه رسد به آنها که سیئات مساوی دارند.
  - 2- - بلکه به لحاظ این که هول های قیامت جدای از هراس های برزخ است، دو نحوه موضوعیت می شود، لذا این جهت مانند جهت هشتم ذوجهین می شود.

و اساساً غیر اهل ولایت از فِرَقِ مسلمین همگی در آخرت به مقتضای روایات فراوانی(1) اهل نجات نیستند، بلکه کافرند، هرچند در دنیا به صورت مسلمان باشند، لذا از بعضی از اعظم عصر نقل شده است که در درس می فرمودند: «إِنَّهُمْ مُسْلِمُوا الدُّنْيَا وَكُفَّارُ الْآخِرَةِ» یعنی غیر اهل ولایت گسترده، در دنیا از مسلمانان محسوب می شوند، ولی در آخرت کافرند و نجات ندارند.

جهت یازدهم: چنانچه اهل ولایت با آن رنج ها به ملاحظه از دیدار سیئات بر حسنات مصفی نشدند، نفس وجود آن ایمان و ولایت، چه بسا سبب می شود که بعد از آن رنج ها مشمول عفو الهی قرار گیرند، و عفو الهی هر چند فراوان است، ولی شامل غیر اهل ولایت نخواهد بود و آنها از این نعمت بزرگ الهی در آخرت به نحوی که از جهنم رهانیده شوند، محرومند.

آری، ممکن است که عفو به نحو تخفیف عذاب در جهنم، برای بعضی از آنها در اثر پاره ای از مقتضیات بوده باشد(2).

ص: 140

1-- در مقدمه پنجم به بعضی از آنها اشاره شد.

2-- چون سخا و جود حاتم طایی، و قربانی نمودن ابولهب از شادی روز دوشنبه به خاطر میلاد برادرزاده اش رسول خدا(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) که طبق پاره ای از روایات روزهای دوشنبه برایش تخفیف عذابی است. و به نقلی - بنابر آنچه در تفسیر روح البیان، ج4، ص 407 و ج10، ص 43 و تفسیر مقتنیات الدرر، ج11، ص 177 آمده - ابولهب در روز دوشنبه ای که پیامبر(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) در آن به دنیا آمد، خبر ولادت را از زبان کنیز خود شنید و به جهت خوشحالیش وی را آزاد نمود. از این رو هر شب دوشنبه از انگشت ابهام یا بین ابهام و سبابه خود - بنابر اختلاف نقل - آب نوشانده می شود.

جهت دوازدهم: اگر گناه اهل ولایت در آن حدّ باشد که مشمول آنگونه عفو الهی هم نشوند، باز وجود آن ولایت زمینه می شود که مشمول شفاعت شافعان مأذون و مرتضی (1) و مورد استشفاعشان - که خود یک نحوه استکمال و رفع نقص و نواقص است - قرار گیرند، در حالی که غیر اهل ولایت وجود لایقی برای رسیدن به کمال را از اصل - چه رسد برای وصول به این استکمال - نداشته و ندارند.

حاصل آنکه اعتقاد به ولایت، منشأ اینگونه از آثار است که در غیر آن نمی باشد.

ص: 141

---

1- - به حکم آیه (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ)؛ «چه کسی است که شفاعت کند نزدش جز به اذنش»؛ (سوره بقره، آیه 255) و آیه (وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ أِزْتَضَى)؛ «و شفاعت نمی کنند مگر برای کسی که [خدا] از او راضی است.»؛ (سوره انبیا، آیه 28) و غیر آنها. بعید نیست این عمل استشفاع در اعراف که محلّ بلندی است و ظاهراً گذرگاه سخت راه بهشت است، به دست اولیا و پیشوایان دین نسبت به این دسته از گنهکاران صورت بگیرد. شرح و تفصیل این بحث موكول است به محلّ خود. برای نمونه به تفسیر آیات 47 تا 50 سوره اعراف مراجعه شود. و مخفی نماند که ظاهر این است که عمل شفاعت و استشفاع بعد از یأس و مردودیت از عفو الهی، صورت می گیرد، نه بالعکس و نه در عرض همدیگر، هر چند قبول شفاعت خود مرجعش به عفو الهی است؛ غفلت نشود.

جهت سیزدهم: اگر معتقد به ولایت در اثر توغّل در گناه فراوان - مخصوصاً حقّ الناس های بزرگ - و فرورفتن در معصیت، ایمان و اعتقاد به ولایت باطنی خود را گم کند، نه به مقداری که آن ایمان و اعتقاد از بین برود، که هرچند بنا بر تحقیق از بین نخواهد رفت بعد از آن که حقیقه موجود شده باشد (1)، بلکه به طوری که درپوشش گناهان پوشیده و مستور گردد، و در اثر آن نتواند درک

ص: 142

1- - چه آن که حقّ آن است که ایمان متحقّق شده، از کثرت گناه از بین نمی رود و جمله (أَنْ كَذَّبُوا) در آیه شریفه ( ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ  
أَسَاءُوا السُّوَى أَنْ كَذَّبُوا) (سوره روم، آیه 10) علّت است، نه غایت؛ یعنی علّت آنان که گناه و بد کردند همان بود که از اوّل تکذیب کننده  
ولیّ دین بودند، نه آنکه گناه کردن به تکذیب و بی دینی منجر شد، پس عاقبت آنان که بد کردند همان بدی است، ولیّ علّت آن بدکردن ها  
آن بود که از اوّل بی دین بودند و ایمان واقعی نیاورده بودند، بلکه به حکم آیه 257 سوره بقره - (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ  
إِلَى النُّورِ) چنان که گذشت - وقتی انسان ایمان حقیقی آورد و آن را به حضرت حقّ تحویل نمود، حضرت حقّ یاور او خواهد بود و او را  
در ترک گناه کمک و مساعدت می فرماید، و اما جریان هایی نظیر بلعم باعورا و برصیصای عابد که پس از آن همه عبادت و بندگی و  
داشتن ایمان، کافر شدند، باید گفت که اینان در حقیقت همچون شیطان، ایمان واقعی نداشتند و بر حسب ظاهر ایمان و عبادت داشتند و  
خرق عادت هایی هم که داشتند از خاصیت های بعضی از اسماء و آثار وجودی بعضی از طلسمات و نظایر آنها بوده، و الاّ چنانچه به  
طور حقیقت ایمان داشتند، به حکم آیه شریفه محفوظ می بودند؛ پس غنیمت شمار.



کند که اهل ولایت و از ائمت حقیقی پیامبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) است، مگر پس از آنکه مدّت های مدیدی که بر حسب پاره ای از روایات بیشتر از سیصد هزار سال نمی شود (1)، معذب شود و در مرتبه ای از مراتب خفیف عذاب های جهنّم جرم گیری گردد تا آن ایمان حقیقی باطنی همچون طلای خالص، مصفّی و نمودار شده، صاحبش را آگاه و لایق استشفاع کند و چنان که در مقدمه ششم گذشت - طبق روایات به شفاعت نبی مکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) از خلود در جهنّم رهانیده و نجات یابد، در حقیقت، صیرف اعتقاد به ولایت منشأ اثر

ص: 143

---

1- - چنان که در مقدمه ششم گذشت. اگر بگویی در صورتی که منظور از سال، سال های اُخروی باشد، سیصد هزار سال اُخروی، در حکم خلود و ابدیت عذاب خواهد بود، مخصوصاً که خلود را خلود عرفی معنی کنم، پس می توان گفت: معتقد به ولایت هم از خلود عذاب مصون نمی باشد. در جواب می گوئیم: اولاً معلوم نیست منظور از سال در اینجا، سال اُخروی باشد، بلکه منظور سال عرفی دنیوی است؛ چرا که روایت به لسان ما اهل دنیا صادر شده، و قطعاً سیصد هزار سال عرفی، در حکم خلود نخواهد بود. و چنانچه مرادشان سال اُخروی باشد، سیصد هزار سال نوری هم خلود نخواهد بود؛ چه آن که بالاخره گذراست. و ثانیاً در عالم آخرت سال - هر چه بوده باشد - زودگذر است، و آنکه نمی گذرد همان خلود عقلی، واقعی و حقیقی است، مخصوصاً که بگوئیم: نظر حضرت حقّ در رفع خلود از اهل ولایت، نظر ترحمّ بر آنها است که نمی گذارد غیر مخلّد در نظرشان مخلّد جلوه نماید؛ دقت شود.

شده، بالاخره صاحبش را از خلود در دوزخ، آزاد نموده به نعیم ابدی می کشاند.

خلاصه، اعتقاد به ولایت در بسیاری از مراحل (1) منشأ اثر است و منظور از موضوعیت همین منشأ اثر بودن است، که مهمترین آنها رفع خلود در عذاب و عقاب اُخروی است.

با این تفصیل واضح شد که تنها اهل ولایت در مراحل متعددی که شرح یک یک آنها گذشت، نجات پیدا می کنند، و غیر اهل ولایت دارای چنین استعداد و زمینه ای برای نجات در آن مراحل نیستند، بلکه از همان بدو امر از دایره نجات خارج و مستخرجند، و آنانکه می توانند در تمام آن مراحل در دایره باشند و نجات یابند همین اهل ولایتند. پس زمینه نجات در همه آن مراحل - و بالاخص نجات حتمی از خلود در جهنم - همان مجرد اعتقاد به ولایت است ولو بدون عمل (2)، و مراد از موضوعیت نیست مگر همین معنی که نسبت به مراحل زمینه نجات و نسبت به مرحله خلود، حتمی و پایدار است؛ پس آیا با آنچه تشریح شد می توان گفت که ولایت موضوعیت ندارد و یا اینکه ولایت بدون عمل مانند عمل بدون ولایت است؟ کلاً و حاشا.

ص: 144

---

1-- که همان جهات سیزده گانه - و به ملاحظه ای پانزده گانه - است.

2-- حتی اگر کافری پیش از آثار مرگ، اهل ولایت شود.

بنابراین، چنانچه منظور منکرین موضوعیت این باشد که هیچگونه اثری برای ولایت بی عمل نیست، بطلان آن واضح و روشن است.

و اگر منظور آنها این باشد که ولایت به طور حتم، انسان را از مطلق عذاب نمی رهااند و اینکه ممکن است اهل ولایت در اثر گناه فراوان، معذب به عذابی و یا به رنجی از رنج های عوالم بعد از مرگ دچار شوند، درست است، ولی این معنی فی الواقع انکار موضوعیت نیست، و همچنین طریقت ولایت را برای عمل اثبات نمی کند، و مخصوصاً اثبات نمی کند و نمی رساند که ولایت بدون عمل همچون عمل بدون ولایت است (حتی اگر چنانچه عمل از طریق ولایت باشد) و یا همانند آن که فاقد هر دو (ولایت و عمل) باشد.

و به عبارت دیگر: اگر منظورشان از آن تعابیر مختلف این باشد که اهل ولایت چنانچه بدون توبه بمیرد، و اعمال حسنه اش بر سیناتش راجح و یا با آن مساوی نباشد، امکان دارد که چنانچه مشمول عفو و شفاعت قرار نگیرد، معذب به عذاب و مبتلا به رنج های آخری بشود، و تنها ولایتش بدون انضمام عمل، او را از اینگونه عذاب ها به طور حتم (جز نسبت به خلود در عذاب) رهایی نمی دهد، هرچند به طور رجا، امکان رهایی از عذاب های غیر خلودی را داشته باشد. پس این نظریه هرچند بسیار مستحسن و از اعتقادات مسلم است، ولی اولاً این نظریه در واقع منظور نظر دانشمندان منکر موضوعیت ولایت نیست، و آنان نمی خواهند در

آن تعابیر، برای ولایت چنین مزیتی (امکان رهایی از مطلق عذاب برای مجرد وجود اعتقاد به ولایت بدون عمل) قائل شوند.

و ثانیاً این خود یک نحوه موضوعیت دادن به امر محبت و اعتقاد به ولایت آن خاندان است؛ به لحاظ اینکه مجرد وجود ولایت هر چند صاحبش را از مطلق عذاب به طور حتم رها نمی سازد، ولی گذشته بر آن که امکان رهایی دارد که این امکان در غیر ولایت نیست، صاحبش را از خلود در جهنم به طور حتم رهایی می بخشد.

و ثالثاً: این نظریه که درباره ولایت اجرا شده بعینه درباره عمل حتی با ولایت هم هست؛ چراکه اعمال حسنه هم هرچه باشد هیچگاه به طور حتم صاحبش را از عذاب نمی رهاوند، و عملی می رهاوند که مقبول درگاه حق باشد و در نفس عمل نشانه ای از مقبولیت نیست و همواره مؤمن - حتی به معنای واقع یعنی به معنای معتقد به ولایت - نسبت به قبول و عدم قبول عمل خود، باید بین خوف و رجا باشد و هیچگاه به طور قطع به عمل خود اتکا نداشته باشد.

به هر حال، حق - کما حق وثبت و کما هو ثابت مثبت فی محلّه - آن است که مجرد اعتقاد به ولایت که همان ایمان به واقع اسلام است، فی نفسه دارای اثراتی است و از جهاتی موضوعیت دارد، و صاحبش را هر چند عملی نداشته باشد، چه بسا در موارد مختلف و مواقف متعدّد نجات می دهد که آنها برای غیر اهل ولایت هرگز نبوده و نیست.

اگر سؤال شود: مقتضای سوره مبارکه عصر (1) آن است که برای انسان، رهایی از خسران و زیان، جز در پرتو ایمان و عمل صالح (هر دو) نیست. بنابراین، آیا این موضوعیت ها که می رساند در موارد و مواقف مختلف و متفاوت در پرتو ایمان تنها (بدون عمل صالح) برای انسان رهایی از خسران و زیان می باشد، با مفاد سوره عصر که نجات و رهایی را مدیون هر دو (ایمان و عمل صالح) می داند، منافات ندارد؟

در جواب می گوئیم: خیر، زیرا مفاد سوره عصر آن است که در پرتو آن دو از مطلق و کلیّه خسران و زیان رهایی و نجات حاصل است و برای انسان در آن صورت هیچگونه زیان و خسروانی نخواهد بود. در حالی که موضوعیت داشتن ایمان تنها، می رساند که در پرتو آن، بخشی از خسران و زیان مثل خلود در دوزخ منتفی می باشد، نه مطلق خسران و کلیّه زیان ها؛ دقت شود.

### خاتمه بحث

در ختام بحث اگر بگوییم: برصرف محبت خاندان رسالت: و بر مجرد اعتقاد به ولایت ایشان، چه ثمری مثمر و چه ارزشی مترتب است در صورتی که منظور واقعی از آن، گرفتن دستور

ص: 147

---

1- - بعید نیست که منظور از عصر مورد قسم، عصر باعظمت امام عصر - عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ - باشد که از عصر غیبت صغری و کبری تا عصر ظهور - إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى - گسترده است.

برای عمل نمودن باشد؟

می‌گوییم: اولاً: آنان که به امر حق، واسطه در امر دین و احکام آن شده‌اند، اعم از پیامبر - که واسطه بین او و خدا، ملک است - و یا امام - که واسطه اش خود پیامبر می‌باشد - چون فی نفسه ذوات مقدّسی هستند که به فرمان حقّ به این امر عظیم و سفارت کبری منصوب شده‌اند، لذا ردّ آن ذوات مقدّس و عدم اعتقاد به اینکه آن بزرگواران از ناحیه حضرت ربّ العزّه - جَلَّ وَعَلَا - می‌باشند، فی نفسه ردّ حضرت کبریایی حقّ تعالی است؛ چه آنکه واضح است ردّ فرمان حقّ ردّ خود حضرت حقّ می‌باشد. پس مجرد اعتقاد به آن خاندان، به اعتقاد به خداوند و فرمان آن حضرت رجوع می‌کند و برگشت عدم اعتقاد به

آنان نیز به عدم اعتقاد به آن نازنین وجود می‌باشد.

و ثانیاً منتخبین و منتصبین از طرف حضرت حقّ، در امر خطیر تبلیغ و ارشاد، باید در حدّی از وارستگی باشند که تالی تلو حضرت حقّ و مظاهر صفات و افعال و کمال آن وجود نازنین در عالم امکان باشند.

و به عبارت دیگر: این بزرگواران که در واقع وسایط فیض تکوین و تشریح و رهبر جان‌های عالم هستی می‌باشند، باید در لیاقت و قابلیت در اوج بسیار بلند عالی‌اعلی باشند، به طوری که معرفت آنان، در کنار معرفت حقّ، لازم و واجب باشد، لذا به همان ملاک که حضرت باری تعالی باید شناخته شود و در عدم شناخت

ص: 148

آن ذات اقدس، هلاک ابدی است، همچنین باید آن ذوات مقدّس را شناخت و حقّاً به آنان، معتقد شد و باید دانست که در عدم شناخت ایشان، هلاک ابدی است.

اساساً شناخت آنها، با مقدّمات گفته شده، خود فی نفسه از شئون شناخت حضرت کبریایی حقّ است؛ چرا که واضح است که شناخت وسایط فیض، شناخت صاحب فیض است؛ همانگونه که شناخت اثر، شناخت مؤثّر می باشد، بلکه چه بسا از شناخت آنان، حضرت حقّ به طور تفصیل شناخته شود؛ چنان که در ادعیه و زیارات، با مضمون: «مَنْ عَرَفَكُمْ فَقَدْ عَرَفَ اللَّهَ...»<sup>(1)</sup> و یا در دعای «اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي»<sup>(2)</sup> شناخت ایشان را از شناخت حقّ منشعب می داند، منظور

ص: 149

---

1- - یعنی هر کس شما خاندان رسالت را شناخت، خدای را شناخته است. رجوع شود به وسائل الشیعه، ج 14، ص 549، باب 81 از ابواب مزار، ح 19797: «مَنْ عَرَفَهُمْ فَقَدْ عَرَفَ اللَّهَ»؛ و بحار الانوار، ج 16، ص 364، باب 11 از کتاب تاریخ پیامبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)، ح 66 و ج 23، ص 128، باب 7 از کتاب امامت، ح 59: «مَنْ عَرَفْنَا فَقَدْ عَرَفَ اللَّهَ».

2- - یعنی خدایا خودت را به من بشناسان (ولو شناخت اجمالی) که اگر شناسانی، پیامبرت را نخواهم شناخت، و چون پس از شناساندن خود، او را به من شناسانی، حجّت تو را نخواهم شناخت و در نتیجه گمراه می شوم؛ (کافی، ج 1، ص 337، باب فی الغیبه، ح 5).

شناخت اجمالی و چه بسا شناخت فطری حضرت حق است که قبل از شناخت آنان جلوه دارد، هر چند شناخت آنها از این شناخت اجمالی حضرت حق سرچشمه می گیرد، ولی شناخت تفصیلی و کامل حضرت حق از این بزرگواران به دست می آید که آن شناخت اجمالی در مقابل این شناخت تفصیلی و واقعی شناخت نیست و لذا بعد از ارسال رُسل و انزال کتب و نصب امام، آن شناخت اجمالی کافی نخواهد بود، و باید درصدد تفصیلی آن از طریق آن ذوات مقدّس بود، تا به جایی برسیم که بگوییم: «اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ لَمْ أَعْرِفْ رَسُولَكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَبِيَّكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَبِيَّكَ لَمْ أَعْرِفْ نَفْسَكَ - یعنی تفصیلاً و به وساطت آن بزرگواران - فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ صَدَّ لَمْتُ عَنْ دِينِي» (1) - یعنی گمراه و کافر در هلاکت خواهیم افتاد - بلکه می توان گفت که شخص تا معرفت کامل حق را

ص: 150

---

1- - یعنی خدایا حجّتت را پس از شناسایی اجمالی خودت به من بشناسان، که اگر شناسانی، پیامبرت را به طور کامل نخواهم شناخت، و پیامبرت را به طور کامل من بشناسان، که اگر شناسانی، خودت را به طور کامل نخواهم شناخت، و چون تو را به طور کامل نشناسم، گمراه خواهم بود.



تحصیل نکند - که حاصل نمی شود مگر بعد از معرفت آن بزرگواران و اخذ معرفت کامل حق از آنان - در کفر و هلاکت است(1).

پس ثابت شد که تنها اعتقاد به این ذوات (بدون عمل به دستورات آنها) همچون تنها اعتقاد به حضرت حق متمر ثمر، بلکه متمر ثمرها است؛ پس دقت نما و غنیمت شمار.

و این هم ناگفته نماند، بلکه باید دانست که امر ولایت و محبت خاندان رسالت (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) علاوه بر موضوعیت - چنان که اشاره شد - طریقت با اهمیتی بالا هم دارد؛ زیرا احکام حقیقی اسلام و شرح مرادات واقعی قرآن از آن ناحیه که به وحی و رسالت منتهی می شود، اخذ می گردد، و گفته های آن ذوات مقدس حقیقت اسلام و اسلام حقیقی است(2)، و تنها راه سعادت دنیا و مخصوصاً آخرت، آن است که خداوند متعال از آن طریق و از آن مکتب، اطاعت

ص: 151

---

1- پس چه نیک سروده شده: «به علی (و سایر حجج) شناختم من به خدا قسم، خدا را».

2- و در واقع سنی حقیقی نبوی، همین اهل ولایتند، و دیگران سنی غیر نبوی، بلکه بدعی اند؛ زیرا بدعت های دیگران را ابتداءً بدعت حسنه و سپس رفته رفته سنت نامیدند و به سنی نامیده شدند، و بی خبران تصور می کنند که آنها سنی نبوی هستند؛ «والدلیل علی ذلک انهم عاکفون علی تلک البدع، ولدی الدوران یقدمونها علی السنن النبویه (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)».

شود، و رمز آفرینش که به حکم آیه (وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ) (1)، عبادت است، از آن طریق تأمین می گردد، و انسان از آن مکتب به کمالات بندگی می رسد و اوج می گیرد و به ترقی و تعالی می رسد که از غیر این طریق طی منازل نمودن بیراهه و به راه گورستان رفتن است.

خلاصه، محبت توأم با اعتقاد به ولایت آن ذوات مقدّس به خاطر آن است که انسان از آن مکتب، دستورات الهی و مرادات واقعی قرآن را اخذ و عمل کند و خود را به مدارج بالا و کمالی علمی، عملی، اخلاقی و اعتقادی برساند که این حقیقت، طریقیّت امر ولایت و محبت توأم با اعتقاد به امامت ذوات مقدّس حضرات معصومین از آل محمد و علی و فاطمه (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) است.

وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى وَعَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ

ص: 152

رساله سوّم: اختصاص آمرزش گناهان مادون شرک، به پیروان امیرالمؤمنین (علیه السلام)

اشاره

ص: 153



## اجمال بحث

در این نوشتار، درصدد هستیم که ثابت کنیم که گناهان پایین تر از شرک که به حکم آیه (إِنَّ اللَّهَ لَا يُغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ) (1) مورد غفران است، در پیروان حضرت علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) منحصر است و سایر امام اسلامی و غیر اسلامی چون به نحوی از انحا مشرکند، مورد غفران نمی باشند، مگر قاصران و مستضعفان که از محلّ بحث خارج و مستخرجنند، هر چند معاند باشند؛ چون ممکن است در عنادشان، بر اثر شستشوی مغزی مستضعف شده و یا مستضعف بوده اند؛ دقت شود.

## توبه پذیری خدا هر چند از مرتد فطری

بدان که طبق مدارک قطعی مسلم، توبه از هر گناهی - حتی از شرک و کفر - چنانچه به طور صحیح و با شرایط و آدابش انجام

ص: 155

---

1- - سوره نساء، آیه 48؛ «ترجمه: خدا نمی آمرزد آن کس را که به حضرتش شرک ورزیده باشد، ولی می آمرزد پایین تر از گناه شرک را برای هر کس که بخواهد.»

1- - این خود یکی از شرایط توبه است که شاید جدا آوردن آن، نشانه تأکید مؤلف محترم بر این مطلب می باشد. (گروه تحقیق)  
2- - از کلام خدا می توان به آیات زیر اشاره نمود: *قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ*؛ «بگو ای بندگانم که بر خویشتن اسراف [و ستم] کردید؛ از رحمت خدا ناامید نگردید که خداوند همه گناهان را می بخشد؛ همانا او بخشنده مهربان است»؛ (سوره زمر، آیه 53). *وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى*؛ «و همانا من بسیار بخشنده ام برای آن کس که توبه کرد و ایمان آورد و عمل صالح انجام داد، سپس بر ایمان خود باقی ماند»؛ (سوره طه، آیه 82). *فَمَن تَابَ مِن بَعْدِ ظُلْمِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ*؛ «پس هر که پس از ستمش توبه کرد و [کارش را] اصلاح نمود، پس همانا خدا توبه او را می پذیرد که همانا خدا آمرزنده مهربان است»؛ (سوره مائده، آیه 39). و از جمله روایات نیز می توان به موارد زیر اشاره نمود: «عَنْ سَعْدِ بْنِ طَرِيفٍ قَالَ: كُنْتُ جَالِسًا عِنْدَ أَبِي جَعْفَرٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَجَاءَهُ عَمْرُو بْنُ عَبِيدٍ فَقَالَ: أَخْبَرَنِي عَنْ قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى: *وَلَا تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي وَمَن يَحِلِّ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَىٰ وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى* (قَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): قَدْ أَخْبَرَكَ أَنَّ التَّوْبَةَ وَالْإِيمَانَ وَالْعَمَلَ الصَّالِحَ لَا يَقْبَلُهَا إِلَّا بِالْإِهْتِدَاءِ أَمَّا التَّوْبَةُ فَمِنَ الشَّرِكِ بِاللَّهِ... الْحَدِيثُ»؛ سعد بن طریف گوید: خدمت امام باقر (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بودم که عمرو بن عبید آمد و عرض کرد: درباره این سخن خداوند توضیح بفرما که: «و در آن طغیان و زیاده روی نکنید که خشم من بر شما فرود می آید و هر که خشم من بر او فرود آید بی گمان در ورطه هلاکت افتاده است؛ و به یقین من آمرزنده کسی هستم که توبه کند و ایمان آورد و کار شایسته انجام دهد سپس به راه راست هدایت شود». امام باقر (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمودند: «همانا خداوند می فرماید که توبه و ایمان و عمل صالح را نمی پذیرد مگر با هدایت یافتن؛ اما توبه یعنی از شرک توبه نمودن؛ (بحار الانوار، ج 27، ص 197). و نیز مراجعه کنید به روایت سفیان بن عیینه در کافی، ج 4، ص 522، باب «التَّوْبَةُ مِنَ مَنَى» از ابواب صید، ح 10.

لوازمش از قبیل قضای نمازها و روزه های واجب و ادای کفّارات و ردّ مظالم لازم و سایر دیون شرعی و عرفی و غیر آن، طبق موازین شرعی عمل شود.

آری، توبه مرتدّ فطری هر چند باطناً - در صورتی که به طور حقیقی بوده باشد - بنابر تحقیق قبول می باشد(1)؛ ولی بر حسب ظاهر شرع محکوم به قبول نیست(2)؛ گرچه به طور حقیقی و با احراز شرایط و بدون ظهور امارات مرگ، توبه کرده باشد(3) مخصوصاً پس

ص: 157

---

1- - برای تحقیق بیشتر، رجوع کنید به تذکره الفقهاء، ج 5، ص 20، مسأله 12 و رسائل المحقّق الکرکی، ج 3، ص 350 و الحدائق الناضره، ج 11، ص 15 و جواهرالکلام، ج 6، ص 292-298.

2- - وسائل الشّیعه، ج 22، ص 168، باب 30 از ابواب اقسام طلاق، ح 28301.

3- - مگر آنکه گفته شود که همان محکوم بودن مرتدّ فطری به مرگ و قتل - مخصوصاً بعد از تحقّق حکم حاکم شرع - خود از نشانه های ظهور مرگ است که توبه در آن حالت حتّی از نظر باطن، قبول نخواهد شد؛ دقّت شود.

از ثبوت نزد حاکم شرع؛ چرا که این توبه هیچگاه موجب برطرف شدن حدّ از او نمی‌گردد، بلکه سایر تبعات ارتداد نیز بر او جاری می‌شود: همسرش عدّه وفات نگه می‌دارد، اموال موجودش بین ورثه تقسیم می‌شود و - برحسب بعضی از اقوال - با آن که نجس می‌باشد، با همان حالت مکلف است که به تکالیف شرعی از قبیل غسل، وضو، نماز، روزه و غیر آنها عمل کند(1)، و ظاهر این قول آن است که با فرض نجاست، انجام این اعمال از او صحیح و مبرء ذمه است، هر چند از سایر کفار بدون شرط تحقّق ایمان صحیح، مبرء ذمه نمی‌باشد(2).

ولی کسی که بدون توبه از دنیا برود، امکان دارد در صورتی که در حصن توحید و کلمه «لا إله إلاّ الله» باشد، مورد عفو و غفران قرار گیرد. مخصوصاً اگر زمینه عفو و غفران را در این دنیا به

ص: 158

---

1- - المهذب البارع، ج 4، ص 343 و الحدائق الناضرة، ج 13، ص 298، [گروه تحقیق: می‌توان گفت که وجوب قضای تکالیف شرعی بر مرتدّ در زمان ارتداد، بر مکلف بودن مرتدّ به احکام تکلیفی قبل از اجرای حدّ، دلالت دارد؛ برای تحقیق بیشتر، رجوع کنید به مفتاح الکرامه، ج 9، ص 597 - 599].

2- - چه آنکه حقّ آن است که کفار همانگونه که به تحصیل اصول دین مکلف هستند، به انجام فروع هم مکلف می‌باشند، و لذا در قیامت از فروع هم مؤاخذه می‌شوند. و اگر جواب دهند که انجام آن بدون تحقّق اصول امکان نداشت در ردّ آن جواب گفته می‌شود که چرا شرط آن را که ایمان به اصول است، در خود تحقّق ندادید؟



وسایطی - هر چند از طریق اعمالی مانند مستحبات - فراهم و آماده نموده باشد، و یا لااقل در آخرت بعد از مختصری گرفتاری و عذاب حتمی، موجبات غفران و آمرزش ابدی برایش فراهم شود.

خلاصه، امکان دارد شخصی که بدون توبه از دنیا رفته، در آخرت به طور ابد گرفتار نباشد.

بنابراین، توبه صحیح چنانچه قبل از مرگ و نشانه های آن صورت بگیرد، هر چند مورد قبول حتمی حضرت حق تعالی - حتی اگر توبه از گناه شرک و کفر باشد - خواهد بود، ولی این توبه پذیری، غیر از عفو و غفران خاصه (1) آن حضرت است که در اثر شفاعت و یا بدون شفاعت پس از مرگ و یا پس از ظهور نشانه هایش امکان تحقق دارد. (2)

مقتضای آیه مذکور در عنوان بحث (3)، آن است که عفو و

ص: 159

1- - البته قید خاصه اشاره به این است که پذیرفتن توبه توبه کنندگان حقیقی از طرف حضرت حق، فی نفسه یک نحوه عفو و غفرانی است که حضرتش، نسبت به گنهکار می فرماید؛ چه آنکه در واقع معامله بی گناه کردن با تائب از گناه، از باب تفضل است، نه از باب استحقاق؛ دقت کنید.

2- - پس بین توبه و قبولی آن و بین عفو و غفران دو فرق است، یکی اینکه توبه و قبولی آن قبل از مرگ و ظهور نشانه های آن است، و عفو و غفران بعد از آن می باشد. دوّم اینکه توبه چنانچه در وقتش به طور حقیقی تحقق یابد، قبولی آن حتمی است، ولی عفو و غفران در موردش حتمی نیست، بلکه ممکن می باشد.

3- - (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ)؛ «خدا نمی آمرزد آن کس را که به حضرتش شرک ورزیده باشد، ولی می آمرزد پایین تر از گناه شرک را برای هر کس که بخواهد»؛ (سوره نساء، آیه 48)

غفران نسبت به شرک و کفر اساساً و بالمرّه تحقق ندارد، و کسی که با حال شرک و کفر بمیرد، هرگز مشمول آمرزش نخواهد بود(1)، و مشمول غفران الهی، تنها برای اهل گناهان مادون شرک و کفر می باشد. البتّه هر چند ظاهر آیه اقتضا دارد که مورد عفو و غفران قرار گرفتن همه گناهان مادون شرک(2) حتمی است، ولی حتمی و قطعی بودن آن چون منافی با لطف و موجب تجرّی بر گناه است، لذا باید گفت: هر چند به حکم عقل برای عدّه ای و یا برای بسیاری از افرادی که مشرک نیستند، حتمی است که مورد عفو و غفران خواهند بود، لکن چون برای همه نیست و آنها که مورد آن قرار می گیرند معلوم و مشخص نیستند، لذا تجرّی نخواهد بود؛ چون هر یک از اهل مادون شرک، نسبت به امر خود اطمینان ندارد که

ص: 160

---

1- - مخفی نماند وقتی که مشرک چنین است پس به طریق اولی کسی که منکر اصل الوهیت الله است - و - العیاذ بالله - چون کمونیت ها به خدایی قائل نیست و یا لا اقلّ شکّ است، و یا غیر قابلی را از روی غلوّ، خدا می داند و غلوّ نابجا دارد چون علیّ اللهیان - مشمول آمرزش نیست.

2- - چه آنکه هر چند غفران گناهان مادون در آیه، بر مشیّت حقّ معلق شده، و این تعلق چه بسا می رساند که آمرزش حتمی نیست، بلکه تحت مشیّت است، لکن از لحن آیه عند الدقّه استظهار می شود که مشیّت حضرتش در واقع امر، به آمرزش مادون شرک تعلق گرفته و حتمیّت دارد؛ دقّت کنید.

مورد آمرزش قرار گیرد، فقط امید آن را می تواند داشته باشد، و واضح است که امید تنها، موجب تجزّی نخواهد بود.

## مشرك کیست و اهل ما دون شرک کیانند؟

حال باید ملاحظه نمود که مشرک به شرک جلیّی که غیر قابل آمرزش است، کیست؟ و اهل ما دون شرک مورد آمرزش کیانند؟

روایتی از حضرت رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) مروی و مشهور است که آن حضرت در هنگام تلاوت آیه شریفه 48 سوره مبارکه نساء(1)، پس از کلمه (لِمَنْ يَشَاءُ) به حضرت امیرالمؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) توجه نموده و چنین خطاب فرمودند: «مِنْ شَيْءٍ يَعْتَبُكَ وَمُجِيبِكَ يَا عَلِيُّ»(2) یعنی: کسانی که مشیّت حقّ تعلق گرفته و اراده حضرتش است که آنها را مورد آمرزش قرار دهد، فقط شیعیان و محبّین تو می باشند ای علی!

کلام حضرت رسول (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) بیان می دارد که این گروه اگر گناه کبیره هم مرتکب شوند، حتماً اهل ما دون شرک خواهند بود؛ و این مطلب گرچه روشن است، ولی با توضیحاتی که ذیلاً می آید، روشن تر هم خواهد شد.

ص: 161

---

1-- (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ)؛ «خدا نمی آمرزد آن کس را که به حضرتش شرک ورزیده باشد، ولی می آمرزد پایین تر از گناه شرک را برای هر کس که بخواهد.»

2-- فقیه، ج 4، ص 412.

سرّ این فرمایش پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) این است که پیروان حقیقی حضرت علی (عَلَيْهِ السَّلَام) که همان شیعیان امامی اثنا عشری هستند، به برکت تبعیّت از آن حضرت و خاندان عصمت و طهارت (عَلَيْهِمُ السَّلَام)، هیچگاه و به هیچ نحوی از انحاء، مشرک نیستند و نخواهند بود، در مقابل، سایر فرق اسلام و غیر اسلام - حتّی اهل تسنّن - به نحوی مشرک و غیر موحدند.

### بررسی وحدانیت اهل سنّت

اهل تسنّن گر چه به شرک ذاتی، مشرک نیستند، به این معنی که به دو ذات در عرض همدیگر به عنوان مبدأ عالم قائل نمی باشند، ولی یا به شرک صفاتی - همچون اشاعره - و یا به شرک افعالی - همچون معتزله - مشرکند، و فرق اهل تسنّن از نظر اصول، از این دو دسته خارج نیستند؛ چه آنکه اشاعره هر چند خدای متعال را ذاتاً واحد می دانند، ولی چون صفات آن حضرت را عین ذات نمی دانند، بلکه غیر ذات دانسته و در نتیجه متعدّد و جدا می دانند، لذا به تعدّد قدما (ذات و صفات) قائلند، و مجموع آن قدما را واحد اعتباری شمرده، و آن واحد اعتباری را خدا می دانند.

بنابراین، خدای متعال در نظر اشاعره کثیر حقیقی و واحد اعتباری بوده و در حقیقت، به مبادی متعدّد عرضی قائل شده اند، و معتقدند که این عالم، از یک مبدأ حقیقی صادر نشده، بلکه از مبادی عرضی مستقلّ متعدّد (ذات و صفات از علم و قدرت

و حیات و غیر آن) به وجود آمده، و این خود بالاترین شرک جلی است که من حیث لایشعرون و به طور ناخودآگاه بدان دچار شده اند، و خلاصه در اثر کناره گیری از روح اسلام و حقیقت قرآن (عترت طاهره (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ)) به وحدت محض حق حقیقی قائل نیستند.

و اما معتزله هرچند صفات حق تعالی را همچون امامیه، عین ذات بدانند، ولی در مرحله افعال تشریحی عباد، قائل به تقویضند و می گویند: فعل بندگان از خود بنده سر می زند، بدون آنکه خدای متعال در آن فعل مداخلیتی داشته باشد.

خلاصه، اینان نیز قائلند که حضرت حق نسبت به فعل تشریحی بندگان نقشی ندارد، بلکه افعال آنها، از غیر مبدأ حق سر می زند. بنابراین نظر، بنده در افعال تشریحی خود، مختار محض است، و مبدئش خود بنده می باشد لاغیر؛ همانگونه که مبدأ افعال تکوینی، تنها حضرت حق است لاغیر. در نتیجه از نظر آنان، دو فاعل ما منه الوجود در عالم حکمفرمایند، یکی حضرت باری تعالی در امور تکوین و کائنات، و دیگری بندگان در محدوده تشریحی افعال خود.

به عبارت دیگر: معتزلی ها در حقیقت، به مضمون «لَا مُؤَثِّرُ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ» قائل نیستند، بلکه به مؤثری غیر حق هم قائلند و آن مؤثر عبارت است از خود بندگان نسبت به افعال خود که در این عالم وجود می گیرد، پس معتزله بندگان را در مرحله افعال تشریحی

خود، تنها مؤثر می دانند، و در نتیجه در مرحله فعل، به مؤثر متعدّد قائلند، و فاعل ما منه الوجود را به حضرت حقّ - جَلّ و علا - منحصر نمی دانند، لذا اینان نیز در این مرحله، به شرک جلیّ مشرکند، هر چند در مرحله ذات و صفات موحد باشند.

### بررسی شرک سایر ملل

وقتی که وضع اعتقادی اکثریت اهل تسنّن، بلکه عموم آنها که وابسته به اسلامند، چنین آلوده به شرک جلیّ باشد، پس وضع اعتقادی سایر فرق و ملل غیر اسلام چون یهود و نصاری و غیر آنان که از قرآن و اسلام واقعی فرسنگ ها دورند، قهراً به شرک جلیّ آلوده تر خواهد بود.

مثلاً یهودیان جناب عزیز و نصرانیان حضرت عیسی - عَلَی نَبِیِّنَا وَآلِهِ وَعَلَيْهِمَا السَّلَامُ - را فرزند حقیقی خدا می دانند (1) و سخت دچار شرک جلیّ، بلکه اجلی شده اند؛ زیرا ولد حقیقی و فرزند واقعی قطعه ای جدای از والد و در عرض او می باشد، و گرنه فرزند حقیقی صدق نمی کند.

وقتی این دو گروه که به اصطلاح اهل کتابند، اینگونه فرزند

ص: 164

---

1- - البتّه به این معنی از بنوّت تصریح دارند که ابن الله حقیقی اند، والّا اطلاق عنوان مجازی همچون اطلاق ید الله، عین الله، اذن الله، اسد الله و نظایر آن بر غیر حضرت حقّ، محذوری نخواهد داشت.

منحاز و جدای از پدر را صاحب رتق و فتق و فعال ما یشاء بدانند،

لازم می آید که فرزند به مانند پدر، فاعل ما منه الوجود جهان هستی و عالم باشد، و این نیست مگر آلودگی به شرک جلیّ اجلای افعالی در عالم تکوین، بلکه و عالم تشریح(1) الی غیر ذلک از آلودگی ها.

بنابراین، تو خود حدیث مفصّل - آلودگی به شرک جلیّ سایر ملل عالم - بخوان از این مجمل.

آری، در سایر ملل آلودگی بدتر از شرک هم وجود دارد، و آن، آلودگی به عدم اعتقاد به اصل وجود اله و الله است که به مراتب، از شرک جلیّ اجلیّ، آلوده تر و کثیف تر و بیشتر مستوجب عذاب و عدم غفران الهی خواهد بود(2).

ص: 165

- 
- 1- - در صورتی که آن فرزند در افعال تشریحی خود مستقلّ باشد؛ چنان که برحسب معتقداتشان هست؛ چه آنکه وقتی به مقتضای اعتقادشان در امر تکوین، در عرض پدر، صاحب اختیار باشد، قهراً باید در امر فعل خویش به طریق اولی، صاحب اختیار باشد.
  - 2- - و به عبارت دیگر عالم را از وجود حضرت حقّ بریدن و ممحّض به وجود غیر آن مبدأ حقیقی دانستن، هرچند شرک نیست، ولی توحید هم نیست، بلکه تکثیر است که باطل تر از تشریک می باشد، اگر یافت شود، و لکن به ضرس قاطع می توان گفت که چنین اعتقاد سلبی و قول به عدم وجود حقّ، در دنیا یافت نمی شود، هرچند تظاهر شود و آنچه یافت می شود فی الواقع شکّ و عدم اعتقاد است، منظور از انکار حقّ هم همین معنای شکّ است، و الاّ اعتقاد به عدم، چون اعتقاد به وجود، مستلزم اقامه برهان و دلیل است که هرگز ندارند.

اینها همه عقاید دیگران در امر توحید بود، و اما شیعه امامیه اثناعشری پیروان حضرت امیرالمؤمنین علی و سایر عترت طاهره (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) به برکت تبعیت از آن بزرگواران که تبعیت از اسلام حقیقی بی پیرایه است، در هر دو مرحله مزبور (مرحله صفات و افعال) مانند سایر مراحل به توحید قائلند. یعنی هم در مرحله صفات حضرت حق موحدند، به این معنی که آنها را عین ذات و عین همدیگر می دانند، و وحدت حقیقی بین آنها و در نتیجه نسبت به حضرت حق قائلند و اگر کثرتی بین ذات و صفات تصور می شود حقیقی نیست، بلکه اعتباری محض می باشد. و هم در مرحله افعال موحدند و هر چند همچون اشاعره جبری محض نیستند تا مستلزم بطلان تکلیف عباد و تعطیل عقاب و ثواب گردد، ولی همچون معتزله هم تفویضی محض نمی باشند تا مستلزم شرک در افعال لازم آید، و این همان معنای امر بین الامرین (1) است که ضروری مذهب شیعیان می باشد (2).

ص: 166

- 
- 1- - چنان که روایت از معصوم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) است که «لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ وَلَكِنْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ» (کافی، ج 1، ص 160، باب الجبر از کتاب توحید، ح 13) یعنی در عالم تشریح نه جبر محض تحقق دارد و نه تفویض محض، و آنچه محقق است حقیقتی بینابین است، و حق آن است که این حقیقت بین الامرینی به افعال تشریحی بندگان اختصاص ندارد، بلکه بنابر روایات، چون حضرات معصومین (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) هم در عالم تکوین فاعل ما منه الوجودند باید گفت که فاعلیتشان در کائنات نیز جبر محض و تفویض محض نیست، بلکه بین الامرین است و به طور حقیقت، هم مستند به حق می باشند و هم مستند به آن حضرات (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ)؛ دقت کنید.
- 2- - برای اطلاع بیشتر به رساله «تحقیق در معنای امر بین الامرین» که در انتهای همین کتاب خواهد آمد، رجوع کنید.



خلاصه، همانگونه که در محلّش مبرهن گردیده وجود عینی و صفاتی حقّ، به حدود وجود عینی و صفاتی ما خلاق محدود نیست، همچنان که متحد هم نیست و الاّ وحدت وجود عین و صفات که باطل است، لازم می آید؛ چنان که روشن است، همچنین وجود فعل حقّ، به حدود فعل ما بندگان محدود نمی باشد، همچنان که متحد هم نیست، و الاّ وحدت وجود افعال لازم می آید؛ دقّت شود.

پس در تشریحات، همانگونه که فعل خارجی حقیقتاً مستند به عبد است، به طور حقیقت مستند به حقّ هم می باشد؛ چون فعل خارجی متحقّق، محصول اراده هر دو است؛ مانند توارد علتین مستقلّین بر معلول واحد که با وحدتش، معلول هر دو علت می باشد(1).

ص: 167

---

1- - هر چند بر حسب ظاهر، هر کدام جزء العله به حساب می آیند، ولی بر حسب باطن امر، هر کدام علت تامّه وجود آن معلول و مؤکّد وجودی آن اثر می باشند؛ دقّت کنید.

بنابراین، در قول امر بین الامرین هیچگونه شرک افعالی لازم نمی آید، بلکه اراده و فعل حضرت حقّ، در قلمرو وجودی خود، و

قلمرو وجودی اراده و فعل عبد بدون حدوث تراحم و عروض اتحاد، گذرا است؛ دقت کنید.

فلا مُؤَثَّرٌ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، وَلَيْسَ لِلْعَبْدِ مَسٌّ كَرَامَهُ وَوُجُودِهِ وَأَفْعَالِهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى.

و لذا همانگونه که بندگان در حال نماز و غیر نماز، گوینده (إِيَّاكَ نَعْبُدُ) (یعنی فقط تو را عبادت می کنیم) می باشند، گوینده (إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) (یعنی فقط از تو کمک می جوئیم) هم می باشند(1)؛ چون نمی شود بدون حول و

ص: 168

---

1- - بدانکه جمله (إِيَّاكَ نَعْبُدُ) در سوره مبارکه حمد، اشاره به نفی جبر است و اینکه عمل عبادت از آن بندگان و در اختیار آنان می باشد، و بندگان آنگونه نیستند که اختیار عمل را نداشته باشند، و جمله (إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) اشاره به نفی تفویض است و اینکه اختیار بنده در عمل، اختیار محض نیست، بلکه با استعانت و کمک حضرتش تحقق می یابد، و لذا می توان گفت که جملات (إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) تا آخر سوره، اشاره به همان امر بین الامرین است؛ چه آنکه معنایش آن است که تو ما را به راه راست بدار تا ما با واداشتن تو، راه راست را بیماییم؛ اشاره مزبور از اینجاست که عمل هدایت، به هر دو (خدا و بنده) مستند است، به خلاف عمل اعانت که تنها به حقّ مستند است و به خلاف عمل عبادت که تنها به خلق مستند است؛ دقت کنید.

قوه الهی عبادت کرد، و یا حول و قوه ای از خود به وجود آورد(1)!!

پس سرّ اینکه حضرت رسول اکرم(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) در روایت فوق الذّکر به حضرت علی(عَلَيْهِ السَّلَامُ) خطاب فرمودند: «وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ شِيعَتِكَ»، بدین لحاظ است که شیعیان در اثر پیروی از آن حضرت و خاندان پاکش، به هیچگونه شرکی (نه ذاتی و نه صفاتی و نه افعالی) آلوده نمی باشند و ماعدای آنان از سایر ملل و مذاهب یا در چاه شرک جلیّ و اجلیّ من حیث لایشعرون و به طور ناخودآگاه فرورفته اند، و یا به بدتر از شرک چون اعتقاد به اصل صانع تعالی، گرفتار و آلوده اند.

### طرح یک شبهه و دفع آن

اگر بگوییم: در این صورت که اعمال تشریحی به خلق و خالق هر دو مستند است، پس چگونه مسئولیت اعمال زشت، خطاب، عتاب و عقاب تنها متوجه خلق می شود؟

می گوییم: در اعمال ناشایسته، هر چند خداوند متعال سبب گردیده و وجود و عقل و اختیار به خلق داده و همواره می دهد، ولی برای آن داده که کار خیر انجام دهند، و زمانی که خلق خود به اختیاری که به ایشان داده شده، به انجام اعمال شرّ مباشرت

ص: 169

---

1- - و همچنین ذکر «بحول الله وقوته أقوم وأقعد» که در حال قیام نماز وارد است، می رساند که قیام و قعود در اختیار محض انسان نیست، بلکه با حول و قوه الهی توأم است، و این همان معنای امر بین الامرین است.

نمایند، در این صورت مباشر اقوی از سبب می شود، لذا عقلاً و عرفاً خلق مباشر مسئول خواهند بود.

آری، چنانچه اختیار در کار نباشد و خلق در اعمال خود مضطرّ شوند، دیگر مسئول نخواهند بود.

خلاصه، هر چند اعمال بندگان به سبب و مباشر - هر دو - مستند است، ولی چنانچه مباشر اقوی باشد مسئول خواهد بود، و مسئولیت و تکلیف در فرض اضطرار منتفی است؛ به طور کامل دقت شود.

### طرح شبهه دیگر

اگر بگوییم: قبول کردیم که شیعیان به برکت پیروی از آن بزرگواران در مراحل سه گانه (ذات، صفات و افعال) مشرک نیستند، ولی آیا در مرحله عبادت و پرستش حضرت حقّ هم مشرک نیستند؟ در صورتی که مشاهده می شود از غیرخدای متعال چون حضرات معصومین (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) حاجت می خواهند، و به آنان متوسّل می شوند، و استشفاع می نمایند، و نیز به زیارت اموات و مشاهد مشرفه می روند، و به جهتشان نذر می کنند، و عتبه و ضریح مقدّسشان را می بوسند و غیر این موارد. آیا این اعمال، اعمال عبادی نیست که برای غیر خدا انجام می شود؟ آیا شیعیان که همواره بدینگونه اعمال زبانزدند، مشرک نیستند، و گرفتار شرک در عبادت حضرت کبریایی نمی باشند؟

### دفع شبهه

می گوئیم: اولاً انجام اینگونه اعمال برای غیر خدا، به شیعیان

اختصاص ندارد، همه فرق مسلمین جهان - غیر از عدّه معدودی آن هم به تبعیت از ابن تیمیّه (1) منفور و مطرود جامعه مسلمین - نه تنها از آن

گریزان نیستند، بلکه عموماً معتقد، معترف و پایبندند، و تنها آن عدّه معدود همچون حیوانات خلق الساعه، در این قرون اخیر، به نام فرقه وهابیه (2) و اخیراً به نام سلفیه - ناسلف و ناخلف - پدید آمدند، و در قبال همه مسلمین قد علم کرده و داعیه هایی برخلاف ما اُنزل الله تعالی و ما جاء به النبی المکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) و صدق به العتره الطاهره (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) دارند؛ زیرا در تواریخ معتبر است (3) که صحابه پیامبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)، به تارهای موی آن

ص: 171

1- - برای اطلاع از عقاید و آرای ابن تیمیّه (661 - 728 هـ - ق) و برخورد علمای اهل سنت با وی، رجوع کنید به موسوعه طبقات الفقهاء، ج 8، ص 28.

2- - و در حقیقت نقشه اجانب این بود که چنین آیینی را به صورت اسلامی بسازند و آثار مسلم اسلام و تشیع را به نام اسلام، محو و نابود کنند و مسلمانان را بدینوسیله، از حقیقت اسلام منحرف و خارج سازند؛ زیرا می دانستند که مسلمانان هرگز حاضر نیستند به سادگی از اسلام و حقایق و آثار آن دست بردارند و به آیین تحریف شده گذشته درآیند؛ لذا به محو آثار اسلام، رنگ اسلامی زدند تا به راحتی به مراد ضدّ اسلامی خود برسند.

3- - برای نمونه به موارد زیر توجه کنید: - ا- در صحیح بخاری، ج 3، ص 255 روایتی از مسور بن مخرمه و مروان آورده که در آن می خوانیم: «وَاللَّهِ إِنْ تَنَحَّمْ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) نُخَامَهُ إِلَّا وَقَعَتْ فِي كَفِّ رَجُلٍ مِنْهُمْ فَذَلِكَ بِهَا وَجْهٌ وَجِلْدَةٌ وَإِذَا أَمَرَهُمْ ابْتَدَرُوا أَمْرَهُ وَإِذَا تَوَضَّأَ كَادُوا يَقْتَتِلُونَ عَلَى وَضُوءِهِ...»؛ «به خدا سوگند اگر رسول الله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) آب دهان بیندازد و در کف دست یکی از اصحابش قرار گیرد، آن را به صورت و پوست خود می مالد و چون فرمانشان دهد، بر اطاعتش از یکدیگر سبقت بگیرند، و چون وضو سازد، نزدیک است که بر گرفتن بقایای آب وضوی حضرت با هم بجنگند». ب- در همان کتاب، ج 4، ص 227 در روایتی از جعید بن عبدالرحمن می خوانیم: «سَمِعْتُ السَّائِبَ بْنَ يَزِيدَ قَالَ: ذَهَبَتْ بِي خَالَتِي إِلَى رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) فَقَالَتْ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! إِنَّ ابْنَ أُخْتِي وَقَعَ فَمَسَحَ رَأْسِي وَدَعَا لِي بِالْبُرْكَهِ وَتَوَضَّأَ فَشَرِبْتُ مِنْ وَضُوءِهِ ثُمَّ قُمْتُ خَلْفَ ظَهْرِهِ...»؛ «از سائب بن یزید شنیدم که گفت: خاله ام مرا نزد رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) برد و گفت: یا رسول الله! پای پسر خواهرم زخم است. پس حضرت دستی بر سرم کشید و برایم دعا نمود و وضو ساخت. من از آب وضویش نوشیدم سپس پشت سر ایشان ایستادم». ج- بخاری در صحیح خود، ج 4، ص 229 از ابی جحیفه چنین نقل می کند: «وَقَامَ النَّاسُ يَأْخُذُونَ يَدَيْهِ فَيَمَسُّ حُونَ بِهَا (بِهِمَا - ظ) وَجُوهَهُمْ. قَالَ: فَأَخَذْتُ بِيَدِهِ فَوَضَّعْتُهَا عَلَى وَجْهِهِ، فَإِذَا هِيَ أَبْرَدُ مِنَ الثَّلْجِ وَأَطْيَبُ رَائِحَةً مِنَ الْمِسْكِ...»؛ «مردم برخاستند و دستان حضرت را گرفته و به صورت خود مالیدند. من دست ایشان را گرفته بر صورتم نهادم؛ دست ایشان خنک تر از برف بود و خوشبوتر از مشک». د- باز در صحیحش، ج 4، ص 231 از عون ابن ابی جحیفه آورده: «خَرَجَ بِلَالٌ فَنَادَى بِالصَّلَاةِ ثُمَّ دَخَلَ فَأَخْرَجَ فَضَلَ وَضُوءَ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) فَوَقَعَ النَّاسُ عَلَيْهِ يَأْخُذُونَ مِنْهُ...»؛ «بلال خارج شد و ندای نماز داد. سپس وارد خیمه شد و باقیمانده آب وضوی رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را بیرون آورد، مردم بر سر او ریختند تا از باقیمانده آب وضوی ایشان بگیرند». ه- حاکم نیشابوری در مستدرک، ج 4، ص 515 روایتی از داود ابن ابی صالح آورده که در آن می خوانیم: «أَقْبَلَ مَرَوَانَ يَوْمًا فَوَجَدَ رَجُلًا وَاضِعًا وَجْهَهُ عَلَى الْقَبْرِ فَأَخَذَ بِرَقَبَتِهِ وَقَالَ: أَتَدْرِي مَا تَصْنَعُ؟ قَالَ: نَعَمْ. فَأَقْبَلَ عَلَيْهِ فَإِذَا هُوَ أَبُو أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيُّ فَقَالَ: حَيْثُ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) وَلَمْ آتِ الْحَجْرَ؛ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) يَقُولُ: لَا تَبْكُوا عَلَى الدِّينِ إِذَا وَلِيَهُ أَهْلُهُ، وَلَكِنْ ابْكُوا عَلَيْهِ إِذَا وَلِيَهُ غَيْرُ أَهْلِهِ»؛ مروان روزی مردی را دید که صورتش را بر قبر رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) و

آلِه) گذارده است. گردش را گرفته و گفت: می دانی چه می کنی؟ جواب شنید: آری. به صورتش نگریست، دید که او ابویوب انصاری است. ابویوب گفت: نزد رسول خدا(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) آمده ام، نه پیش سنگ ها؛ شنیدم که رسول خدا(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) می فرمود: بر دین، زمانی که اهل دین متولّی آن هستند مگرید، ولی بر آن بگریید چنانچه غیر اهلش متولّی آن شدند. مرحوم علامه امینی 1 در کتاب وزین الغدیر، ج 6، ص 211 تحت عنوان «التوسُّل والاسْتِشْفَاع بقبره الشَّريف» به بیان جواز توسُّل به آن حضرت از دیدگاه اهل سنّت، در زمان حیات حضرتش و قبل و بعد از آن می پردازد و کتبی چند از اعلام عامّه را که در این زمینه نگاشته شده معرفی می کند. وی در همان کتاب، ج 6، ص 215 - 228 تحت عنوان «التبرُّك بالقبر الشَّريف بالتزام وتمريغٍ وتقبييلٍ» به ایراد روایاتی از اهل سنّت در این زمینه می پردازد.



1- - نظیر روایت ابن عباس که در بحار الانوار، ج 39، ص 121، باب 78 از ابواب فضائل امیرالمؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) آمده است: «فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ): يَا عَلِيُّ! إِنَّ الْمَلَائِكَةَ يَتَسَابِقُونَ عَلَى اخْتِذِ الْمَاءِ الَّذِي يَقَعُ مِنْ يَدِكَ فَيَغْسِلُونَ بِهِ وُجُوهَهُمْ يَتَبَرَّكُونَ بِهِ»؛ «پیامبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) فرمودند: ای علی! همانا فرشتگان بر گرفتن آبی که از دستت فرو می‌چکد سبقت می‌جویند و صورت‌هایشان را با آن می‌شویند تا با آن تبرک جویند.»

2- - نظیر روایتی که در بحار الانوار، ج 10، ص 222، باب 13 از ابواب احتجاجات امیرالمؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) آمده است: «وَلَكِنَّهَا عَصَا رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) فَأَرَدْتُ أَنْ أَتَبَرَّكَ بِهَا. قَالَ: أَمَا إِنِّي لَوْ عَلِمْتُ ذَلِكَ وَأَنَّهَا عَصَا رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) لَقُمْتُ وَقَبَّلْتُهَا...»؛ «ولکن این عصای پیامبر است، می‌خواهم به آن تبرک جویم؛ ابوحنیفه گفت: اگر می‌دانستم که این، عصای پیامبر است، برمی‌خاستم و آن را می‌بوسیدم.»



- 1- - نظیر روایت معاویه بن عمّار که در وسائل الشّیعه، ج 14، ص 345، باب 7 از ابواب مزار آمده است: «فَأَنْتِ الْمَنْبَرُ فَأَمْسَحِي بِهِ يَدَكَ وَخُذِي بِرُمَانَتَيْهِ وَهُمَا الشُّفْلَاوَانِ وَأَمْسَحِي عَيْنَيْكَ وَوَجْهَكَ بِهِ فَإِنَّهُ يُقَالُ: إِنَّهُ شِفَاءٌ لِلْعَيْنِ...»؛ «پس نزد منبر بیا و با دستت آن را مسح کن و دو قبه آن را که پایین آن است بگیر و چشمان و صورتت را به آن مسح کن که همانا گفته شده است که آن شفای چشم است.»
- 2- - یکی از علمای اهل سنت به نام علامه شیخ محمد طاهر کردی مکی در سال 1385 قمری به چاپ تألیفی از خود به نام «تبرک الصحابه باآثار رسول الله(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)» اقدام نمود که در آن ثابت کرده همه مسلمانان به آثار رسول خدا(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) تبرک می جستند. وی در مقدمه کتاب خود می گوید: «باید دانست که تبرک جستن به آثار پیامبران: در نزد مؤمنین از زمان های دور تاکنون یک روش پیوسته بوده و هست؛ زیرا پیامبران: هم نزد خدا بزرگند و هم بر همه مردم برتری دارند. وی در ادامه می گوید: صحابه که راه دان و رهبر و سرمشق شایسته دیگرانند به مو، آب وضو، عرق بدن، لباس ها، ظروف، جسد و به دیگر آثار پیامبر(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) تبرک جسته اند و بزرگان مورّخین نقل کرده اند و به جرأت می توان گفت که تبرک جستن به آثار پیامبر(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)، سیره و سنت صحابه بوده است و سپس تابعین و مؤمنین برجسته و صالح نیز از آنان پیروی کرده اند». لازم به ذکر است که کتاب مزبور در سال 1355 ش، توسط آقای حیدر انصاری نجف آبادی به فارسی ترجمه شده است. (گروه تحقیق)

حضرتش منعی بفرماید، و یا از ناحیه مقدّس حضرت حقّ تعالی ردعی برسد.

همچنین در روایات معتبر بین فریقین (شیعه و سنی) است که مخصوصاً به روح مقدّس پیامبر مکرم اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) قبل از ولادتشان (در

عصر پیامبران گذشته چون عصر حضرت آدم و نوح عَلَيَّ نَبِيَّنا وَآلِهِ وَعَلَيْهِمَا السَّلَام) (1) و هم بعد از ولادت و قبل از رحلتشان، و هم بعد از رحلت (هم اکنون) قبل از قیام قیامت، و هم بعد از قیام قیامت و - إن شاء الله تعالی - در آخرت (2)، استشفاع و توسّل فراوان می شده و هم مشروع است که بشود.

ثانیاً بعضی از اینگونه اعمال، مصداقاً عمل عبادی نیستند، و تنها به عنوان تجلیل و احترام انجام می شود؛ مثل زیارت عتبه و یا ضریح بوسی

ص: 175

1- - نظیر روایت جابر و دیگران که در مستدرک الوسائل، ج 4، ص 484، باب 23 از ابواب سجود آمده است: «فَلَمَّا قَارَفَ آدَمُ الْخَطِيئَةَ وَأُخْرِجَ مِنَ الْجَنَّةِ تَوَسَّلَ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ سَاجِدٌ بِمُحَمَّدٍ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) وَحَامَتِهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) هُوَ لَأَنْ فَغْفَرَ لَهُ خَطِيئَتَهُ...»؛ «پس هنگامی که آدم مبتلا به خطا شد و از بهشت خارج گردید، در سجده به واسطه محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) و خاندان و خویشانش (به سوی خداوند توسّل جست، پس خداوند خطایش را بخشید...»)

2- - به عنوان نمونه می توان به روایت سماعه که در بحار الانوار، ج 8، ص 35، باب 21 از ابواب معاد آمده اشاره نمود: «فَيَأْتُونَ آدَمَ فَيَقُولُونَ: اشفع لنا (إلى أن قال) فَيَقُولُ عَلَيْكُمْ بِمُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)...»؛ «پس نزد آدم - علی نبینا و آله و علیه السلام - آمدند و گفتند: شفاعت کن ما را (تا آنجا که فرمود) پس گفت: بر شما باد به محمد پیامبر خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) [به او شفاعت جوید] (...). (گروه تحقیق)

و استلام مرقد. و بعضی دیگر از این اعمال، همچون حقیقت استشفاع و توسل، در متن صریح قرآن، نسبت به غیر خدا در صورتی که مأذون و مورد رضای حضرتش باشند، تثبیت شده است (1).

و بعضی دیگر مانند نذورات، در واقع برای خدا انجام می شود، و فقط چون ثواب آنها، به ارواح مقدّس معصومین: و یا غیر معصومین اهدا می گردد، و یا چون آن حضرات وسیله برآورده شدن حاجات شده اند، به ایشان منتسب می شود، و در حقیقت نذر، در صورتی که فقط و فقط برای خدا و محضاً لله تعالی باشد، صحیح

ص: 176

---

1- - چون آیه 255 سوره بقره: (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ؟) و آیه 3 سوره یونس: (مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ؟) «شفاعت کننده ای نیست مگر پس از اجازه دادن او» و آیه 87 سوره مریم: (لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا؟) «شفاعت را مالک نمی شوند مگر کسی که پیمانی نزد خدای رحمان بسته باشد.» و آیه 109 سوره طه: (لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا؟) «شفاعت سودی ندارد مگر برای کسی که خدای بخشنده به او اجازه داده باشد و از سخن او خشنود باشد.» و آیه 28 سوره انبیاء: (لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ أَرَادَ تَضِي؟) «شفاعت نمی کنند مگر برای کسی که خدا رضایت دهد.» و آیه 23 سوره سبأ: (لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ؟) «شفاعت سودی ندارد جز برای کسی که به او اجازه دهند.» و بهترین آیه توسل به غیر، گفته فرزندان یعقوب (عَلَيْهِ السَّلَامُ) است خطاب به پدرشان که: (يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا؟) «ای پدر ما! برای گناهانمان طلب مغفرت نما» آیه 97 سوره یوسف.

است، و به اسامی مبارک آن حضرت، تحقّق پذیر است لا غیر(1).

ثالثاً اساساً باید گفت که هر تذلل و کرنش و احترامی، عبادت نیست، بلکه حقیقت عبادت تذلل خاصی است که محقّق نمی شود مگر به دو صورت:

اول اینکه آن تذلل و کرنش در عرف شریعت اسلام بنفسه عبادت شمرده شود، هر چند که کرنش کننده آن را در قبال کسی که او را ربّ و اله بدانند، انجام ندهد؛ مثل نماز، رکوع، سجود، طواف و سعی به وضع ماثور و مروی و نظایر آن که اینگونه تذلل ها مطلقاً بدون هیچگونه قیدی عبادت شمرده می شوند.

دوم اینکه آن تذلل و کرنش وقتی در شریعت عبادت محسوب می شود که انجام دهنده اش، آن را در مقابل کسی یا ذاتی یا چیزی که او را اله و ربّ می داند، انجام دهد؛ مثل بوسیدن، لمس و تبرک جستن. پس چنانچه انسان بوسیدن اعتاب مقدّس، لمس مراقد منور، زیارت مشاهد مشرف، تسلیم، احترام، توسّل و تبرک جستن به اینگونه امور مقدّس و نظایر آن را در قبال آنچه که او را اله و ربّ نمی داند، انجام دهد، عبادت تحقّق پیدا نکرده و هیچگونه محذوری نخواهد داشت(2).

ص: 177

---

1- - وسائل الشّیعه، ج 23، ص 293، باب 1 از ابواب نذر.

2- - برای تحقیق بیشتر به رساله ای که در ادامه خواهد آمد و به بررسی حقیقت و ماهیّت عبادت می پردازد، مراجعه کنید.







این رساله در بیان این است که ماهیت و حقیقت عبادت و پرستش، مطلق تذلل و تواضع و کرنش نیست، بلکه تذلل و تواضع و کرنش خاص (1) و یا حالت خاصی از آن می باشد (2).

بدان که در واقع ماهیت عبادت - که به فارسی آن را پرستش می خوانند - انجام تواضع و کرنش به هر شکل، و در قبال هر ذات و شخصیتی نیست. هرچند در بسیاری از کتاب های لغت (3)، بدین معنای وسیع تفسیر شده است؛ زیرا این معنی - چنان که روشن خواهد شد - تفسیری ناقص بوده و مستلزم آن است که انکار ضرورت کنیم و بسیاری از مؤمنان یکتاپرست، بلکه بیشتر مسلمانان

ص: 181

- 
- 1- - چون نماز و رکوع و سجود و مانند آنها که بدون هیچگونه قیدی در مصادیق واقعی ماهیت عبادت و پرستش در می آیند.
  - 2- - مانند زیارت، توسل، استلام، بوسه و نظایر آنها که اگر در قبال کسی که او را اله و رب واقعی بدانند انجام شود، از مصادیق واقعی ماهیت عبادت و پرستش شمرده می شوند، نه مطلقاً.
  - 3- 3- مجمع البحرین، ج 3، ص 92 و لسان العرب، ج 3، ص 272.



## ماهیت عبادت چیست؟

ماهیت عبادت، حقیقتی است که در خارج محقق نمی شود مگر به یکی از دو گونه ای که سوّمی ندارد(1) و اگر در موردی یکی از آن دو گونه محقق گردد، ماهیت عبادت عملاً تحقق یافته، و جایز نیست که آن را برای احدی جز ذات کبریایی حضرت باریتعالی انجام داد، ولی در موردی که هیچ یک از آن دو محقق نشود، هر چند تذلل و تواضع و کرنش تحقق یافته باشد، ماهیت عبادت و حقیقت پرستش محقق نشده، و می توان آن را در قبال شخصیت های دیگر و به قصد ماسوای ذات مقدّس حضرت کبریایی انجام داد؛ زیرا وقتی چنین عملی ذاتاً عبادت نباشد، انجام آن در قبال دیگران از ماسوای حقّ تعالی هیچگونه نهی و منعی ندارد و هیچگونه محذوری در بر نخواهد داشت، بلکه نیک و

ص: 182

---

1- - و هر یک به لحاظ خصوصیتی که دارند، نسبت به همدیگر تباین کلی داشته، و نسبت به معنای لغوی وسیع تر از هر دو، اخصّ مطلق می باشند. به هر حال، ماهیت عبادت به طریقه منفصله حقیقیّه محقق نمی شود مگر در ضمن یکی از این دو، به این بیان که اگر در موردی یکی از این دو تحقق نیابد، عبادت محقق نخواهد شد، بلکه ممکن است کرنشی باشد غیرعبادی که جایز است انسان آن را در قبال غیر حقّ از ذوات مقدّسی که سزاوار آن کرنش هستند، به جا آورد.

## انواع عبادت

در توضیح این مدّعا که ماهیت عبادت دو مفهوم خاصّ از کرنش است و مطلق کرنش نمی باشد، می گوئیم: تذلّلات و کرنش های متحقّق در خارج بر دو نوع است:

نوع اوّل که به مجرّد موجود شدن در خارج مطلقاً، هر چند در مقابل ذاتی که او را اله و ربّ (1) ندانند، آورده شود، عبادت محسوب خواهد شد؛ مانند نماز، رکوع و سجود (2) و بلکه مانند طواف و سعی

ص: 183

1- - یعنی اله و ربّ حقیقی و مبدأ آفرینش جهان وجود و هستی.

2- - هر چند می توان گفت که این سجده و نظایر آن، چون اکثراً در عرف شریعت اسلام هیچگاه آورده نمی شود مگر در قبال ذاتی که انسان، او را اله و ربّ بداند، لذا به سبب این علاقه کثرت، سجده و نظایرش در عرف اسلام عبادت محسوب شده، وگرنه معلوم نیست که فی نفسه و خود به خود چنین باشد. در جواب باید گفت که اگر چنین باشد لازم می آید که در اسلام جایز باشد که انسان سجده و نظایر آن را - همانند روش بسیاری از فرقه صوفیه و دراویش نسبت به مرشدشان - در قبال کسی که او را اله و ربّ نداند، انجام دهد، در حالی که چنین چیزی جایز نیست، بلکه شدیداً ممنوع و منهیّ عنه است؛ چنان که در دعای بعد از نماز زیارت روز عرفه حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) چنین عبارتی وارد شده است: «لَأَنَّ الصَّلَاةَ وَالرُّكُوعَ وَالسُّجُودَ لَا تَكُونُ إِلَّا لَكَ»؛ (بحار الانوار، ج 98، ص 361، باب 31 از ابواب زیارت امام حسین (علیه السلام))، «عبادت اعمّ از نماز، رکوع و سجود در انحصار حضرت حقّ تعالی است»، و این به خوبی می رساند که اینگونه کرنش های رکوعی و سجودی در برابر غیر حضرت حقّ به کلی ممنوع و محرّم است، هر چند که آن غیر، اله و ربّ دانسته نشود.

- به وضعیتی که در شرع مطهر رسیده - که در مقابل هر مقامی انجام گردد، هر چند اله و ربّ دانسته نشود، عبادت شمرده می شود.

اگر کسی بگوید: چه بسا در عرف شریعت های گذشته، بعضی از این قسم کرنش ها در قبال کسی که اله و ربّ دانسته نمی شد انجام می گردید، و پرستش به حساب نمی آمد؛ مثل سجده ملائکه نسبت به حضرت آدم - عَلَي نَبِيِّنَا وَآلِهِ وَعَلَيْهِ السَّلَامُ - و یا کسان حضرت یعقوب نسبت به حضرت یوسف - عَلَي نَبِيِّنَا وَآلِهِ وَعَلَيْهِمَا السَّلَامُ - و نظایر آنها.

در جواب می گوئیم: اولاً معلوم نیست در شرایع گذشته، آن سجده ها و مانند آنها به گونه گذاردن پیشانی بر زمین - که مورد بحث ما در عرف اسلام می باشد - بوده است؛ بلکه چه بسا آن کرنش ها، به گونه ای دیگر که خواهد آمد، انجام می شده است.

و ثانیاً بر فرض تسلیم، می گوئیم: عرف اسلام ناسخ عرف های شرایع گذشته است؛ از این رو، نمی توان به عرف های سابق اعتبار داده و آنها را به عرف اسلام که بعضی از کرنش ها را فی نفسه عبادت می داند، ربط داد.

و گمان اینکه سجده در شرایع پیشین عبادت بوده، ولی اُمت های گذشته مجاز بوده اند که آن را احیاناً برای غیر خدای

متعال انجام دهند، گمان بی جایی است؛ زیرا این گمان مستلزم آن است که در اُمم گذشته ای که خداپرست بوده اند، شرک در بعضی از عبادات جایز باشد، با آنکه امر توحید و یکتاپرستی در همه عبادت ها از مهمترین مسائل دعوت پیامبران الهی در هر اُمت و ملت، و اساسی ترین برنامه آیین آنان بوده است.

نوع دُوم که به مجرد به جا آوردن، عبادت محسوب نمی گردد، مگر آنکه انسان آن را در قبال ذاتی که او را اله و ربّ خود می داند، انجام دهد؛ مواردی چون: توسُّل، تبرُّک، سلام، استلام، زیارت، تکریم، تعظیم، تجلیل و تقبیل عتبه و درب و دیوار و همه آنچه که نشانگر علاقه، محبّت و نوعی احترام و ادب است، از این نوع به حساب می آید.

### مقایسه بین دو نوع عبادت

اما قسم اوّل از تذلّلات و کرنش ها پس چون مجرد به جا آوردن آنها عبادت محسوب می شود، لذا انجام اینگونه کرنش ها در مقابل هر کس - ولو به قصد آنکه او را اله و ربّ نداند - ممنوع است؛ چون بدینگونه تذلّل و کرنش خواهی نخواهی شرک جلیّی در عبادت محقق می شود، بر خلاف قسم دُوم که عبادت شمرده نمی شود مگر آنکه آن را در قبال آن کس که او را اله و ربّ بداند،

انجام دهد، پس تنها بدین قصد جایز نیست اینگونه کرنش ها را برای غیر خدا انجام داد؛ چه آنکه با چنین قصدی شرک جلیّ شده

که شرعاً ممنوع و منهیّ عنه می باشد، اما اگر اینها را بدین قصد انجام ندهد، مثل اینکه در قبال کسی که او را مخلوقی از مخلوقات مقدّس و یا اشرف مخلوقات و مجرای فیض اقدسش در تمام عوالم وجود بداند، انجام دهد، عبادت تحقّق نیافته، لذا هیچگونه اشکال و منع و محذوری در بر نخواهد داشت.

### جواز انجام نوع دوم عبادت برای غیر خدا و دلیل آن

بنابراین، توسّل به ذیل عنایت ذوات مقدّس معصومین (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ)، تقرّب به آن بزرگواران، زیارت مشاهد مشرف ایشان، تقبیل و بوسیدن اعتبار مقدّس آنها و استلام و تبرک جستن به هر چیزی که به نفوس قدسی ایشان تعلق داشته باشد (1) و همچنین زیارت قبور انبیا، اولیا، علما، شهدا و نظایر آنها، بلکه زیارت مطلق مؤمنین حتیّ آنهايي که در قید حیات نیستند، و غیر این موارد از انواع کرنش های قسم دوم نسبت به شخصیت هایی که ربّ و اله شمرده

ص: 186

---

1- - و از این قبیل است ندا در دادن و خواندن آن ذوات مقدّس در مقام توسّل، و هم آنان را قسم دادن در آن مقام به حقّ حضرت حقّ و به حقّ همدیگر، و یا حضرت باری تعالی را قسم دادن به حقّ آن بزرگواران، و از حضرتش بدان وسیله حاجت خواستن و غیر این موارد از تذلّاتی که در آن از سوی بی خبران و وابستگان به اجانب تشکیک می شود.

نمی شوند، عبادت نخواهد بود و مستلزم هیچگونه شرکی در عبادت نیست. از طرفی هیچ الزامی هم وجود ندارد که کرنش های قسم دوّم را در انحصار حضرت حقّ - جَلَّ وَعَلَا - در آوریم و از آن تخطّی نکنیم و ذوات مقدّس دیگر را در آن شرکت ندهیم؛ چون هیچ نهی و منعی در این زمینه از شرع مطهّر نرسیده و هیچگونه محذور و تالی فاسدی در بر نخواهد داشت، بلکه انجام آن در قبال غیر ذات مقدّس پروردگار از سایر ذوات مقدّس - بِالْاِخْتِصَافِ مَعْصُومِيْنَ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) - از مستحبات اکیدی است که طبق مدارک قعطی که در محلّ خود مضبوط است، دارای ثوابت بسیاری نیز می باشد (1). چگونه چنین نباشد؟! در حالی که سیره همه مسلمانان از زمان اصحاب - رضوان الله تعالی علیهم - تاکنون بر تبرک جستن به هر چیزی که به رسول گرامی اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) - همچون عترت طاهره آن حضرت (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ)، قطرات آب وضوی مبارک، موی شریف ایشان، منبر منوّر و مانند آنها - تعلق داشته و دارد، استقرار یافته است (2). همچنین سیره مسلمین بر بوسیدن دست های مبارک اکابر و ارکان دین، و تجلیل عملی و لسانی نسبت به بزرگان و سروران آیین، و بر زیارت

ص: 187

---

1- - وسائل الشیعه، ج 14، ص 320، باب 2 از ابواب مزار.

2- - برخی از روایاتی که بر این مدعا دلالت دارد، در پاورقی صفحه 171 - 173 گذشت.

ارحام و دوستان و اعظام و اساتید و مانند آنان، بدون آنکه کسی آن را انکار کند و یا ملامت و سرزنش نماید،<sup>(1)</sup> استقرار یافته است.

تنها مخالفین این سیره مستمره، عده معدود و گروهی اندک از بی خبران و یا معاندان می باشند که به طور تصنعی مدرک می سازند و یا گروهی دیگر از اهل بدعت و اندیشه های باطل و بیهوده و یا گروهک های مسلمان نما هستند که در این دوران اخیر، حادث و پدیدار شده اند.<sup>(2)</sup>

پس تو ای مسلمان مؤمن متعهد هوشیار! پس از ملاحظه آنچه که تشریح شد، آیا به خود اجازه می دهی که حکم کنی همه مسلمانان از صدر اسلام تاکنون مشرک بوده، و از زی عبودیت خالص حضرت سبحان - عزوجل - خارج بوده اند؟! هرگز و هرگز؛ چون ضروری است که پیامبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) بعد از خود هیچگاه اُمت مشرک به یادگار نگذارده، بلکه اُمت موحدی که دارای توحید خالص و پاک هستند، به جا گذاشته است.

ص: 188

- 
- 1- - بلکه چه بسا از اهلس تحسین، ترغیب و تحریص بسیار صادر شده و می شود.
  - 2- - چون پیروان ابن تیمیه و گروهک وهابیه و غیر آنها و می توان گفت که اینان - مخصوصاً گروه دوم که همچون حیوانات خلق الساعه از بوته مستعمره انگلیس به وجود آمده اند - بدون هیچگونه مجوزی با نام و تیشه دین، بی باکانه به همه اُمت موحد و یکتاپرست اسلام نسبت شرک و بت پرستی داده و می دهند.

بنابراین، همانگونه که در روایت از ابن عمر رسیده که: نسبت دادن مسلمانان به کفر، خود کفر است (1) آیا سزاوار نیست در حق کسانی که بی باکانه نسبت کفر و شرک به عموم مسلمانان داده و

ص: 189

1- - به چنین روایتی در منابع حدیثی شیعی برنخوردیم؛ آنچه از روایات شیعه بر این مطلب اشعار دارد، روایات زیر است: أ. «عَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ: مَا شَهِدَ رَجُلٌ عَلَى رَجُلٍ بِكُفْرٍ قَطُّ إِلَّا بَاءَ بِهِ أَحَدُهُمَا إِنْ كَانَ شَهِدَ بِهِ عَلَى كَافِرٍ صَدَقَ وَإِنْ كَانَ مُؤْمِنًا رَجَعَ الْكُفْرُ عَلَيْهِ، فَإِيَّاكُمْ وَالطَّعْنَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ»؛ «جابر از امام باقر (عَلَيْهِ السَّلَامُ) روایت کرده که فرمود: هرگز مردی به کفر مرد دیگری گواهی ندهد مگر این که به یکی از آن دو برگردد؛ اگر به کفر کافری گواهی داده، راست گفته و اگر [آن شخص مقابل] مؤمن است کفر به خودش باز می‌گردد؛ پس مبدا به مؤمنین طعن کفر زیند»؛ (کافی، ج 2، ص 360، باب السَّبَاب، ح 5) ب. «عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عُمَرَ الْيَمَانِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ: حَقُّ الْمُسْلِمِ عَلَى الْمُسْلِمِ... وَإِذَا قَالَ الرَّجُلُ لِأَخِيهِ: أَفَّ انْقَطَعَ مَا بَيْنَهُمَا مِنَ الْوَلَايَةِ وَإِذَا قَالَ: أَنْتَ عَدُوِّي كَفَرَ أَحَدُهُمَا، فَإِذَا اتَّهَمَهُ الْإِيْمَانُ فِي قَلْبِهِ كَمَا يَنْمِثُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ»؛ «ابراهیم بن عمر یمانی روایت نموده که امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمودند: حق مسلمان بر مسلمان این است که ... و هنگامی که کسی به برادرش گفت: اف بر تو! دوستی میان آن دو گسسته می‌شود و هنگامی که به او بگوید: تو دشمن منی یکی از آن دو کافر گردد و هنگامی که تهمت بر او بنهد، ایمان در دلش آب شود، همان گونه که نمک در آب نابود می‌شود»؛ (کافی، ج 2، ص 170، باب حَقُّ الْمُؤْمِنِ، ح 5). جهت تحقیق در منابع اهل سنت به کتب صحیح بخاری، ج 7، ص 84 و ج 10، ص 504 و صحیح مسلم، ج 1، ص 79 و مسند احمد، ج 5، ص 981 مراجعه نمایید.



می دهند، به طور قطع حکم کنیم و بگوییم که خود آنان در رتبه اول از کافرترین کافران می باشند؟

### طرح یک شبهه

اگر بگوییم: قبول کردیم که ماهیت پرستش به کرنش های قسم دوم محقق نمی شود، ولی این در صورتی است که آنها را در مقابل زندگان انجام دهند که نمی توان آنان را خدا و رب دانست، اما چنانچه در مقابل مردگان انجام شود، عبادت خودبه خود محقق می شود حتی اگر آن مردگان را خدا و رب ندانند(1)؛ همانگونه که پرستش به کرنش های قسم اول خودبه خود محقق می شد. علیهذا شرک در عبادت در قبال مردگان به هر نحو تذلل، تعظیم و کرنشی محقق می شود، حتی به مانند زیارت و عتبه بوسی و استلام و توسل و تبرک جویی از کرنش های قسم دوم، هر چند آنان را خدا و رب ندانند.

ص: 190

---

1- - به عبارت دیگر: قسم دوم نسبت به مردگان، حکم قسم اول را پیدا می کند نسبت به مردگان و زندگان هر دو؛ همانگونه که انجام قسم اول در قبال زندگان و مردگان مطلقاً یعنی اگر آنان را اله و رب هم ندانند، عبادت می شد، همچنین است قسم دوم در قبال خصوص مردگان مطلقاً، یعنی اگر آنها را اله و رب هم ندانند، عبادت می شود.

می‌گوییم: اولاً همانگونه که سیره مسلمین مستقر است بر اینکه ماهیت پرستش به کرنش های قسم دوم در قبال زندگان در صورتی که آنها را اله و رب ندانند، محقق نمی‌شود، همان سیره استقرار و

استمرار دارد بر این که ماهیت پرستش به آن کرنش ها در مقابل مردگانی که خدا و رب دانسته نشوند نیز تحقق نمی‌یابد؛ زیرا بدهتاً سیره قطعی از قدیم و جدید استقرار دارد بر تجلیل بزرگان اموات و سروران دینی، و تبرک جستن به قبورشان، همانگونه که استقرار دارد بر تکریم زندگان، بدون کوچکترین فرقی. و اصحاب رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) به آنچه که به حضرتش تعلق داشت - هر چند چون منبر و عصا و آب وضوی آن حضرت از جمادات بیجان بودند - تبرک می‌جستند؛ تواریخ معتبر بین فریقین بر آنچه گفتیم، گواهی می‌دهد؛ چنان که بر هیچ مطلع منصفی پوشیده نیست (1).

و ثانیاً مدارک قطعی اعم از قرآن و روایات نبوی و غیر نبوی ثابت است بر حیات و زنده بودن ارواح، به خصوص ارواح انبیا، اولیا، علما، شهدا و صلحا (2) و اینکه در عالم برزخ که از این دنیا بزرگتر است، از زندگی واقعی و والاتری برخوردارند (3)؛ خداوند در

ص: 191

1- - برخی از روایاتی که بر این مدعا دلالت دارد، گذشت.

2- - بحار الانوار، ج 6، ص 207 - 209، باب 8 از ابواب موت.

3- - بحار الانوار، ج 6، ص 268 و 269، باب 8 از ابواب موت.

قرآن می فرماید: (وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ (1) یعنی: جهان آخرت که شامل عالم برزخ همچون عالم قیامت می شود، جهانی است که در تمام ابعاد آن حیات و زندگانی جاری و ساری است، بلکه کفایت می کند تو را نسبت به زنده بودن شهدا از عترت طاهره رسول (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) اینکه مطلق شهدا نزد پروردگارش زنده اند؛ همچنان که در قرآن می خوانیم: (وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ (2)؛ «گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شده اند، مردگانند، بلکه زندگانی هستند که نزد پروردگارش روزی می خورند».

همچنین در قرآن است: (وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أحياءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ (3)؛ «و مگویند درباره کسانی که در راه خدا کشته می شوند: آنان مردگانند، بلکه زندگانند، ولی شما درک آن را ندارید».

پس تعظیم و تکریم ذوات مقدس و سایر مقرّبان درگاه حضرت باریتعالی، حتی در حال ممات ظاهری ایشان، به صورت سلام، زیارت، توسّل، استشفاع، تبرک، بوسیدن و استلام به آنچه

ص: 192

---

1- - سوره عنکبوت، آیه 64.

2- - سوره آل عمران، آیه 169.

3- - سوره بقره، آیه 154.

که به آنان تعلق دارد و مانند آنها از کرنش های قسم دوم، هیچگونه اشکال و منع و محذوری در برنخواهد داشت، مخصوصاً اگر اینگونه کرنش ها از کسانی صادر شود که به زنده و پاینده بودن آن ذوات مقدّس نزد پروردگارشان(1) معتقدند، بلکه محققاً ثابت شده و در موارد خود با مدارک قعی فراوانی ضبط شده که اینگونه کرنش ها نسبت به مقامات مزبور رجحان و استحباب هم دارد و ثواب های بسیار بزرگ برای انجام دهنده آنها می باشد؛ چنان که واضح و روشن است، مخصوصاً برای کسانی که از اهل انصاف باشند و راه عناد و انحراف و بی رویه گی را نپیموده باشند.

پس هیچگاه نباید به یاوه گویی های معاندین و گمراهانی که از تبلیغات شوم کفار، اجانب و مخالفین دین مبین اسلام سرچشمه

ص: 193

---

1- - مخصوصاً ذوات مقدّس معصومین (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) - و بالاخصّ خمسّه طیبه (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) - که طبق مدارک فراوان دارای وساطت فیض و ولایت کلیّه مطلقه الهیه نسبت به همه موجودات می باشند، ولی متأسفانه بی خبرانی چند، در اثر آنکه توانایی فهم اینگونه معارف حقّه را که در پرتو تبعیّت از خاندان عصمت و طهارت: به دست می آید، نداشته و ندارند، لذا این حقایق عالیّه متعالیه را به اشدّ وجه انکار می نمایند، و به تجلیلات مستحسن و مستحیی که از ناحیه موحدان خالص و پاک در قبال آن ذوات، انجام می شود، برچسب ناروا زده، آنان را به شرک در عبادت متّهم می سازند. غافل از اینکه این عمل از نادانی و عدم تعقل است؛ زیرا: «النَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا» (بحارالانوار، ج1، ص219، باب 6 از ابواب علم) انسان بالطبع نسبت به آنچه که نمی داند و تعقل ندارد، دشمنی می کند.

گرفته و می گیرد، گوش فرا داد و اعتنا نمود.

وَأَخِرُ دَعْوَانَا أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَأَصْحَابِهِ الْمُنتَجِبِينَ.

ص: 194

رساله پنجم: تحقیق در معنای امر بین الأمرین

اشاره

ص: 195



## مقدمه

در این رساله برآنیم که به بررسی مذاهب اشاعره، امامیه و معتزله نسبت به اعتقاد جبر و تقویض پردازیم و صحت و درستی عقیده وسط را که همان *أمر بین الأمرین* می باشد در ضمن ابطال دو مذهب دیگر اثبات نماییم.

## اقسام فعل و فاعل

بدان که فعل به اعتباری بر دو قسم است: تکوینی و تشریحی. فعل تکوینی نسبت به دستگاه آفرینش جهان هستی صورت می گیرد و فعل تشریحی در افعال عباد و امور بندگان جریان دارد. بنا بر تعدد فعل، فاعل نیز - چه در عالم تکوین و چه در عالم تشریح - بر دو قسم است: یک وقت فاعل، سرچشمه فعل است که از آن به «فاعل ما منه الفعل والوجود» تعبیر می شود. یک وقت دیگر فاعل تنها واسطه است که از آن به «فاعل ما به الوجود» تعبیر آورده می شود (1).

ص: 197

---

1- - مثال این مطلب، وجود روشنایی نسبت به کارخانه برق و چراغ می باشد؛ کارخانه در این مثال، ما منه الوجود روشنایی است و چراغ، ما به الوجود آن است.



بنابراین، خلقت و آفرینش هم که خود فعلی است از افعال، بر دو گونه صورت می پذیرد: یکی بلاواسطه و آن تعلق خلقت است به ذات حق تعالی نسبت به صادر اول که مستقیماً و بدون وساطت واسطه ای صورت می گیرد؛ یعنی در آنجا فقط فاعل ما منه الخلقه تحقق دارد که همان خداوند متعال است و دیگر فاعلی به نام فاعل ما به الخلقه وجود ندارد، نه آنکه وجود داشته باشد و با فاعل ما منه الخلقه هر دو در وجود تحقق داشته باشند؛ چرا که واضح است چنین فاعلی در اینجا وجهی برای وجود ندارد.

گونه دیگر، خلقت مع الواسطه است که شامل خلقت ماسوای صادر اول از سایر مخلوقات است. در این قسم نیز ما منه الوجود خدای متعال می باشد و ما به الوجود همان واسطه یعنی صادر اول است. خلقت مع الواسطه اقسام مختلفی پیدا می کند؛ زیرا گاه به یک واسطه و گاه به دو واسطه و گاه به وسایط بیشتری صورت می گیرد.

خلاصه، فاعل مامنه الوجود یکی بیش نیست که همان ذات مقدّس کبریایی است، ولی فاعل ما به الوجود امکان دارد که فراوان و متعدّد باشد، حتی در عالم تشریح و افعال عباد، فاعل ما به الوجود می تواند به طور متعدّد وجود داشته باشد؛ البتّه از صادر اول شروع شده و در طول همدیگر به مراتب مادون - چون عبد در عالم تشریح - ختم می گردد، ولی فاعل ما منه الوجود - چنان که گفتیم و باز هم

خواهیم گفت - در همه جا حتی در عالم تشریح و افعال عباد - علی ما هو الحق - یکی است و آن ذات متعال می باشد.

### فاعل در دو عالم تکوین و تشریح و پیدایش مکتب جبر و نفویض

این را باید دانست که بنابر تمامی مذاهب و مکاتب اسلامی بدون هیچگونه شک و شبهه ای، فاعل ما منه الوجود در امر دستگاه خلقت و آفرینش عوالم یعنی عالم تکوین، فقط و فقط ذات کبریایی حضرت حق است، و غیر حضرتش، هر فاعلی که باشد، فاعل ما به الوجود و واسطه است؛ چرایی این مطلب از این قرار است که عوالم مادون صادر اول، قابلیت آن را ندارند که بدون واسطه فاعل ما به الوجود و الخلقه یعنی صادر اول، کسب فیض وجود و خلقت کنند. این بدین معنی نیست که ذات مقدّس کبریایی حضرت قادر متعال - الْعِبَادُ بِاللَّهِ - قدرت نداشته باشد، کیف؟! وَإِنَّ تَعَالَى عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. حضرتش بدون استثنا بر هر چیز قادر است، ولی آنچه که قابل نیست از تحت قدرت حضرتش به استثنای منقطع خارج است نه به استثنای متصل (1).

ص: 199

1- - اگر بگوییم: «إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ إِلَّا الْقَيْحَ»، نتیجه این استثنا - چه متصل فرض شود و چه منقطع - این است که خدا بر انجام قبیح قدرت ندارد و این خلاف مفروض است که: «وَإِنَّ تَعَالَى عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ». بنابراین، باید گفت که انجام فعل قبیح از جانب خدا امکان دارد، منتها باید به مراد از این امکان توجه نمود. می دانیم که امکان بر قریب به هشت معنا اطلاق می شود. مقصود از امکان در این مورد، امکان صدوری است، نه امکان وقوعی. امکان صدوری که مناط قدرت فاعل بوده و به امکان فاعلی و نسبی نیز معروف است، سلب ضرورت وجود و عدم است معاً از چیزی به اعتبار صدور آن از چیز دیگر؛ مثل مشی نسبت به انسان که از حیث صدور و عدم صدورش از انسان، ضرورتی ندارد. مقابل این امکان، ضرورت صدور - مثل حرارت نسبت به آتش - و ضرورت عدم صدور - مثل پرواز نسبت به سنگ - قرار دارد. ممکنات ذاتی نیز به همین امکان تحت قدرت خداست و همین امکان معنای جمله «وَإِنَّ تَعَالَى عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» می باشد. امکان وقوعی که به امکان عام معروف است، سلب ضرورت عدم است از چیزی به جهت لزوم ممتنعی از وجود آن. وقوع تمامی اشیا به همین امکان است. مقابل این امکان، امتناع وقوعی به معنی ضرورت عدم چیزی به جهت لزوم ممتنعی از وجود آن، قرار دارد. وقوع قبایح از ذات باریتعالی، به همین معنا، ممتنع است؛ زیرا از وجود آن، جهل و احتیاج که در ذات خدا ممتنعند، لازم می آید. اینکه معتزله، خدا را بر فعل قبیح قادر ندانسته و وقوعش را از ذات باریتعالی محال می دانند، به جهت خلط بین این دو امکان است؛ برای تحقیق بیشتر به کتاب توضیح المراد، ج 1، ص 63 و 64 و ج 2، ص 544 مراجعه کنید. (گروه تحقیق)

و اما در امر افعال عباد یعنی عالم تشریح، امر چنین پاک و خالص نیست، بلکه در تعیین فاعل آن، بین اشاعره، معتزله و امامیه اختلاف است (1)، و این همان اختلاف معروف جبر و تفویض و امر

ص: 200

1- - در بعضی از کتب کلامی، متکلمین از نظر اعتقاد به فاعلیت انسان، به شش دسته تقسیم شده اند: (أ) مذهب معتزله که معتقدند خداوند امور و افعال را به خلق تفویض نموده و هیچ اراده و قدرتی نسبت به افعال آنان ندارد. (ب) مذهب جهم بن صفوان که شاگرد جعد بن درهم از زنادقه معاصر با امام صادق (علیه السلام) است. وی بر خلاف استاد خود، جبری محض بوده و معتقد است که انسان هیچ قدرتی نسبت به افعال خود ندارد و نسبت افعال به انسان مجازی است، بلکه بندگان در آنچه که به آنها نسبت داده می شود، مانند درختی هستند که باد آن را تکان می دهد. (ج) مذهب سوّم، عقیده اکثر جبریون است که معتقدند خداوند افعال عباد را خلق نموده پس خالق فعل خداست و عباد تنها محلّ آن فعلند و اینکه بندگان به قدرت و اراده و فاعلیت افعال توصیف می شوند به این معنی است که آن افعال خلق شده را کسب می کنند. پیروان این مذهب، خود بر دو دسته اند: عده ای از آنها - همچون ابوالحسن اشعری - معتقدند که هیچ تأثیری برای قدرت و اراده عبد نیست، بلکه عبد در این مقام، مجبور است و تنها به کسب افعال می پردازد. دسته ای دیگر - همچون ابوبکر باقلانی - برای قدرت عبد، تأثیری قائلند، اما به اندازه اختیار عنوان فعل که نماز باشد یا غیر آن، ولی در حقیقت و ذات فعل هیچ تأثیری برای آن قائل نیستند. (د) چهارمین مذهب، رویه فلاسفه است که معتقدند انسان مجبور است که مختار باشد؛ زیرا ایشان فعل عبد را تابع قدرت و اراده اش که آن هم تابع قدرت و اراده خداست می دانند و چون مسبّب (فعل عبد) را از بین اسباب و عللش، بر سبب تامّ (قدرت و اراده خدا) مترتب می کنند، لذا انسان را در عین اختیار مجبور می دانند. ه- پنجمین مذهب روش عرفاست. ایشان از آنجا که به وحدت وجود و حلول خالق در مخلوق و اتحاد آن دو قائلند، لذا فاعل را همچون فعل، واحد دانسته و این فاعل واحد را خدا در مظهر انسانی یا مظاهر دیگر معرفی می کنند. (و) ششمین مذهب به مکتب اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) تعلق دارد که همان امر بین الامرین است. در تبیین این مذهب گفته شده: ممکن الوجود همانگونه که در وجود خود به واجب الوجود نیازمند است در افعالش نیز که به صفت امکان متّصف است، استقلالی نداشته و محتاج واجب الوجود است. بنابر این عقیده، افعال و حرکات انسان، از خود او صادر شده، ولی در عین حال، محتاج به خداست که حقّ اختیار، ایجاد و تصرّف را به او بدهد؛ برای تحقیق بیشتر به کتاب توضیح المراد، ج 2، ص 554 - 558 مراجعه کنید. (گروه تحقیق)



بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ است بر سبیل لَفّ و نشر مرتّب.

آنچه که در ریشه یابی این اختلاف کهنه به نظر می رسد این است که چون اشاعره و معتزله - به خصوص قدمای ایشان - از این حقیقت که فاعل - چنان که گفتیم - بر دو قسم است، بی اطلاع بوده اند و یا فاعل را فقط فاعل ما منه الوجود می دانستند و از وجود واقعی حقیقتی به نام فاعل ما به الوجود اطلاع نداشته اند، لذا در امر افعال بندگان، راه افراط و تفریط را پیموده و مذهب جبر و تفویض را به وجود آورده اند. امّا در این میان، امامیه به طور ناخودآگاه به واسطه پیروی از فرموده امام صادق و سایر امامان (عَلَيْهِمَا السَّلَامُ) به حقیقت مزبور (1) پایبند بوده و به مذهب وسط «لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ، بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ

ص: 202

---

1- - این حقیقت که فاعل بر دو قسم است و در طول فاعل ما منه الوجود، حقیقتی دیگر به نام فاعل ما به الوجود واقعیت دارد. (گروه تحقیق)

1- - کافی، ج 1، ص 160، باب جبر از کتاب توحید، ح 13. از جمله روایات مبین این دیدگاه روایت زیر است: «عَنْ حَرِيْزٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ: النَّاسُ فِي الدَّرَجَاتِ عَلَى ثَلَاثَةِ أَوْجُهٍ: رَجُلٌ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَجَبَرَ النَّاسَ عَلَى الْمَعَاصِي، فَهَذَا قَدْ ظَلَمَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ فِي حُكْمِهِ وَهُوَ كَافِرٌ. وَرَجُلٌ يَزْعُمُ أَنَّ الْأَمْرَ مُؤَوَّضٌ إِلَيْهِمْ فَهَذَا وَهَنَّ اللَّهَ فِي سُلْطَانِهِ فَهُوَ كَافِرٌ. وَرَجُلٌ يَقُولُ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ كَلَّفَ الْعِبَادَ مَا يُطِيقُونَ وَلَمْ يَكْلَفْهُمْ مَا لَا يُطِيقُونَ فَإِذَا أَحْسَنَ حَمْدَ اللَّهِ وَإِذَا أَسَاءَ اسْتَغْفَرَ اللَّهَ، فَهَذَا مُسَلِّمٌ بِالْبَلْغِ»؛ «حریز روایت نموده که امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمودند: مردم نسبت به تقدیر بر سه دسته‌اند؛ یکی گمان می‌کند که خدای عزوجل مردم را به گناه مجبور نموده است؛ این شخص خدا را در حکمی که درباره کیفر گناه انجام می‌دهد، ستمگر شمرده است و کافر است؛ و شخصی نیز عقیده دارد که خداوند همه کارها را به دست مردم سپرده است، این شخص مقام سلطه الهی را خوار نموده است و کافر است؛ و شخصی معتقد است که خداوند به قدر توان بندگان، تکلیف معین نموده است و آنچه را که توان ندارند بر آنان تکلیف نکرده است، پس چون بنده کار نیکی انجام دهد خدا را سپاس گزارد و چون کار بدی کند از خداوند آمرزش جوید، پس این شخص مسلمانی کامل است»؛ (بحار الانوار، ج 5، ص 9، باب 1 از ابواب عدل، ح 14) همچنین در این باره می‌توانید به آدرس‌های زیر مراجعه نمایید: بحار الانوار، ج 5، صص 17 - 27 - 54، باب 1 از ابواب عدل و ج 24، ص 233، باب 59 از ابواب آیات نازله درباره اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ). (گروه تحقیق)

برای توضیح بهتر پیدایش تفاوت رویه بین این سه مکتب اسلامی باید گفت:

اشاعره برای تحکیم توحید افعالی و بیان اینکه فاعل و مؤثر حقیقی در تمام عوالم هستی - تکوین و تشریح - تنها و تنها باید خدا باشد، راه افراط پیموده و معتقد شده اند که حقیقتاً فاعل در فعل بندگان نیز خدای متعال است، و بندگان در این امر هیچکاره و مجبورند (1). معتزله - در مقابل اشاعره - برای زدودن هر گونه ظلمی از ساحت حق تعالی و اینکه دامن کبریایش همواره باید از لوث بیدادگری هایی که دامنگیر بندگان است، پاک باشد، راه تفریط را پیموده و پنداشته اند که خداوند متعال در امر فعل بندگان - اَلْعِيَاذُ بِاللّٰهِ - معزول و هیچکاره است و انجام آن را به بندگان تفویض نموده است.

ظاهراً منظور هر دو فرقه از فاعل - که اولی از خلق سلب نموده و به خدای متعال نسبت داده و دومی از خدا سلب و به خلق منسوب داشته - فاعل ما منه الوجود می باشد؛ چه آنکه گفتیم که آنان - مخصوصاً قدمایشان - از حقیقت تعدد فاعل و یا لا اقل از فاعل ما به الوجود بیخبر بوده اند، لذا محور بحث اثباتاً و نقیاً، حول یک نوع

ص: 204

---

1- - و فقط صورتاً فاعلند، یعنی فاعل مجازی می باشند، نه حقیقی، اعم از باطنی و ظاهری؛ چنان که بیاید.

فاعل قرار گرفته است.

### تشریح مکتب امامیه

امامیه - در قبال دو مذهب اشاعره و معتزله - بر اثر پیروی از مکتب اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) به طور ناآگاه از تعدد فاعل، آگاه و واقف بوده اند، و لذا به مذهب اُمُرِ بَيْنَ الْأُمَرِینِ عقیده بسته اند. حقیقت این مذهب که در واقع مذهب وسط می باشد، آن است که خداوند متعال - جَلَّ وَعَلَا - در امر تشریح و افعال بندگان - همانند امر تکوین و کاینات - فاعل ما منه الفعل والوجود است، و عید هم فاعل است، ولی فاعل ما به الفعل والوجود می باشد، به این معنا که در خارج، فعل از این دو فاعل محقق می شود، به طوری که آن فعل عرفاً به هر دو فاعل، صحت انتساب دارد؛ چراکه عید در این فعل مجبور نیست؛ چون جنبه فاعلی به معنای ما به الوجود دارد، و مفوض هم نیست، به این ترتیب که خدای متعال - نَعُوذُ بِهِ - معزول باشد؛ چون حضرتش ما منه الوجود این فعل می باشد؛ همانطور که حضرتش در عالم هستی و صدور ما سوای صادر اول، فاعل ما منه الوجود بوده و صادر اول و همچنین وسایط بعد - در صورت وجود - فاعل ما به الوجودند.

### شبهه اول: توارد علتین بر معلول واحد

خلاصه، هر چند که هم در امر تشریح و هم در امر تکوین، دو

ص: 205



فاعل مؤثر وجود دارد، ولی این دو به طور مستقل و در عرض همدیگر اثر نمی گذارند تا توارد علتین مستقلّین بر معلول واحد که مستحیل است لازم آید، بلکه در طول همدیگر مؤثرند، به نحوی که فعل واقعاً و حقیقتاً به هر دو منتسب است؛ دقت کنید.

و بعید نیست که به همین معنا بر گردد آنچه در تقریب امر بین الأمرین گفته شده به این بیان که: چون از طرفی خدای متعال دائماً و لاینقطع افاضه فیض وجود داشته و زمینه را آنآ فأنآ برای تحقّق فعل آماده می سازد، حضرتش فاعل خواهد بود، و از طرفی دیگر، چون عبد - هرچند از قبل مولا - اختیار دارد، و فعل از او صادر شده است، عبد هم فاعل می شود. علیهذا فعل خارجی، هم از مولی و هم از عبد حاصل می شود.

و نیز شاید به همین معنا برگردد آن کس که جریان امر بین الأمرین را به انسانی که در اعضای او نیرویی نبوده و به طور مثال، همواره از نیروی برق استفاده می کند، تنظیم کرده است که فعل خارجی نتیجتاً در اثر نیروی برق و اختیار انسانی هر دو حاصل شده است.

### شبهه دوّم: وحدت اشاعره و امامیه

ممکن است کسی ادّعا کند که قول اشاعره به همین قول امامیه رجوع دارد؛ زیرا اشاعره هرچند فاعل حقیقی را خدا می دانند، ولی عبد را فاعل صوری می خوانند، و فاعل صوری، همین فاعل ما به

الوجود است، همچنان که فاعل حقیقی فاعل ما منه الوجود می باشد.

در ردّ این ادعا باید بگوییم: این که فاعل ما منه الوجود، فاعل حقیقی است، کلامی سنجیده و قابل قبول است، ولی نه حقیقی در مقابل مجازی و صوری، بلکه مرتبه ای از حقیقت است که فاعل ما به الوجود در مرتبه ای دیگر از آن قرار دارد، نه اینکه از حقیقت بودن خارج بوده و مجازی و صوری باشد.

به عبارت دیگر: هر دو فاعل - ما منه الوجود و ما به الوجود - بر حسب قول امامیه، حقیقی بوده و هیچیک مجازی و صوری نمی باشند. با این بیان روشن می شود اینکه اشعری می گوید: یکی حقیقی و یکی صوری و مجازی است، قول امامیه نیست (1).

آری، بنابر قول امامیه، فاعل ما منه الوجود، فاعلی حقیقی و باطنی است و فاعل ما به الوجود، فاعلی حقیقی و ظاهری است که در رتبه، مؤخر بوده و در طول اول است، و این غیر از قول اشاعره می باشد؛ دقت شود.

ص: 207

---

1- - زیرا - چنان که گفتیم - بنابر تفسیر *أمرٌ بینَ الأمرین* که تفسیر عقیده امامیه است، نسبت فعل به هر دو فاعل به طور حقیقت است. غایت الأمر، این دو فاعل در طول یکدیگرند نه در عرض هم تا محذوری پیش آید، ولی بنابر عقیده اشاعره، نسبت فعل به عید، به طور مجاز و صورت است.

اگر کسی چنین اشکال کند که: پایبندی به عقیده امرٌ بَیِّنٌ الْأَمْرَیْنِ و تفسیر آن (1) که مذهب امامیه است، مستلزم آن است که تعدّیات و تجاوزات بندگان، همانطوری که به خودشان مستند است، به حَقِّتعالی هم مستند باشد و در نتیجه، خداوند متعال را همچون اشاعره، ظالم و جائز بدانیم. و خلاصه این اعتقاد با توجّه به تفسیر آن، مذهب امامیه را از قول به عدل خارج می سازد، در حالی که همچون معتزله، به عدلیّه معروف هستند.

در جوابش می گوئیم: درست است که ذات کبریایی بنابر این تفسیر، فاعل ما منه الوجود مظالم و مفسادی است که از بندگان سر می زند، ولی فاعل ما منه الوجود بودن خدا، حقیقت کامله ای است که هیچگاه گرد منقصت ظلم و تعدّی صادره از سوء اختیار عبد، بر آن نمی نشیند و در آن اثر نمی گذارد و نمی تواند مسّ کرامت او را بنماید.

به عبارت دیگر: صحیح است که حضرتش همانگونه که فاعل ما

ص: 208

---

1- - تفسیر آن تحت عنوان «تشریح مکتب امامیه» گذشت و گفته شد که: خداوند متعال - جَلَّ وَعَلَا - در امر تشریح و افعال بندگان - همانند امر تکوین و کاینات - فاعل ما منه الفعل والوجود است، و عبد هم فاعل است، ولی فاعل ما به الفعل والوجود؛ به این معنا که در خارج، فعل از این دو فاعل محقق می شود و عرفاً به هر دو فاعل، صحّت انتساب دارد. (گروه تحقیق)

منه الوجود کلّیه شایستگی های بندگان است، فاعل ما منه الوجود کلّیه ناشایستگی های افعال آنها نیز می باشد، ولی چون ناشایستگی ها در مجرای اختیار و انتخاب عبدی که فاعل ما به الوجود است قرار می گیرد، جهت ناشایستگی از آن عبد می شود، و به خدای متعال مرتبط نمی گردد؛ زیرا این بنده است که به ملاحظه داشتن اختیار - هرچند خدای متعال در مسیر اختیار و انتخاب او فاعل ما منه الوجود می باشد - ظلم و تعدّی ناشایسته را انتخاب نموده است.

به عبارت واضح تر: اعمال ناشایست هرچند از آن مولا و عبد هر دو می باشد به این معنی که هر دو فاعل آن فعلند، ولی در عین حال، در اختیار و انتخاب عبد است و این عبد است که با استفاده سوء از اختیاری که خدای متعال به علل و مصالحی به او داده عمل ناپسند را اختیار می کند، و سوء اختیار و یا حسن انتخاب فعل، به عبد منتسب می شود، نه به مولا. منتها در صورت حسن انتخاب، چون به دستور حقّ انجام شده، و در راه هدف او به کار رفته، یعنی در مسیر کمال که هدف و غرض از خلقت و آفرینش است، قرار گرفته به حقّ هم منتسب می شود. در حالی که در سوء اختیار، چون از دستور و از مسیر کمال و هدف منحرف شده است، تنها به عبد منتسب می شود؛ همانطور که خداوند تبارک و تعالی می فرماید: (مَا

1- - سورة نساء، آیه 79. در اینجا شایسته است که به بیان روایاتی که با این آیه تناسب دارند، پردازیم: در بحار الانوار، ج 5، ص 57، باب 1 از ابواب عدل، ح 104 آمده است: «عَنِ الْبَزْطِيِّ قَالَ: قُلْتُ لِلرَّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ): إِنَّ أَصْحَابَنَا بَعْضُهُمْ يَقُولُ بِالْجَبْرِ وَبَعْضُهُمْ يَقُولُ بِاللَّاسِ تَطَاعَةٍ. فَقَالَ: لِي أَكْتُبْ. قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: يَا ابْنَ آدَمَ! بِمَشِيئَتِي كُنْتَ أَنْتَ الَّذِي تَشَاءُ لِنَفْسِكَ مَا تَشَاءُ وَيَقْوَتِي أَدَيْتَ إِلَيَّ فَرَائِضِي وَبِنِعْمَتِي قَوَيْتَ عَلَيَّ مَعْصِيَتِي. جَعَلْتُكَ سَمِيعًا بَصِيرًا قَوِيًّا. مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنِهِ فَمِنْ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئِهِ فَمِنْ نَفْسِكَ؛ وَذَلِكَ أَنِّي أَوْلَى بِحَسَنَاتِكَ مِنْكَ وَأَنْتَ أَوْلَى بِسَيِّئَاتِكَ مِنِّي وَذَلِكَ أَنِّي لِأَسْأَلَ عَمَّا أَفْعَلُ وَهُمْ يُسْتَمْلُونَ. فَقَدْ نَظَّمْتُ لَكَ كُلَّ شَيْءٍ تَرِيدُ»؛ «بزظلی گوید: به امام رضا (علیه السلام) عرض کردم: برخی از شیعیان قائل به جبر و برخی قائل به تقویض شده‌اند. آن حضرت فرمود: بنویس که خدا می‌فرماید: «ای فرزند آدم! با مشیّت و خواسته من، تو می‌خواهی آنچه را که می‌خواهی و به نیرو و قدرت من، واجبات را انجام دادی و با نعمت من، بر نافرمانی من توانا شدی، تو را شنوا و بینا و توانا نمودم. هر آنچه نیکی به تو رسد از ماست و هر آنچه سختی به تو رسد از خودت می‌باشد؛ زیرا من سزاوارترم که نیکی‌هایت به من نسبت داده شود و تو نیز سزاوارتری که بدی‌هایت به خودت نسبت داده شود؛ و این به آن جهت است که من درباره کارهایم بازخواست نشوم، ولی از تو درباره کارهایت بازخواست کنند.» هر آنچه که خواستی برایت منظم و مرتب ساختم.» همچنین می‌توانید در این باره به آدرس‌های زیر مراجعه کنید: بحار الانوار، ج 5، صص 5، 16 و 18، باب 1 از ابواب عدل و ص 201، باب 7 از همان ابواب. (گروه تحقیق)

تورا تیشه دادم که هیزم کنی ندادم که بر فرق مردم زنی

یعنی تورا اختیار دادم و فاعل ما به الوجودت نمودم که حسن انتخاب داشته باشی نه سوء انتخاب، پس اگر بنده ای سوء انتخاب

داشت از سوء اختیار خود او است، و چون انتخاب حَسَن نمود، به حَقِّ نیز منتسب است؛ همچنان که به خود عبید هم منتسب است، و پاداش نیک هم خواهد داشت؛ فَلْيَتَأَمَّلْ جَيِّدًا.

ص: 211



فهرست منابع و مصادری که در تحقیق این کتاب از آنها استفاده و یا از آنها نام برده شده است:

قرآن کریم.

اشاره السّبق إلى معرفه الحقّ، علاء الدّین، ابن ابی المجد علی بن حسن حلبی، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرّسین حوزه علمیّه قم، 1414 ق.

بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمّه الأطهار (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ)، محمّدباقر بن محمّد تقی، علامه مجلسی، مؤسسه الوفاء - بیروت، 1404 ق.

تبرک الصحابه بأثار رسول الله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)، محمّد طاهر کردی مکی.

تذکره الفقهاء، حسن بن یوسف بن مطهر، علامه حلّی، مؤسسه آل البيت (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ).

تفسیر روح البیان، اسماعیل حقّی بروسوی، دار الفکر.

تفسیر مقتنیات الدرر وملتقطات الثمر، میرسیدعلی حائری تهرانی، دار الکتب الإسلامیّه، 1377 ق.

تفصیل وسائل الشّیعه إلى تحصیل مسائل الشّریعه، محمّد بن حسن، حرّ عاملی، مؤسسه آل البيت (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ)، 1409 ق.



تهذيب الأحكام، ابوجعفر محمد بن حسن، شيخ طوسي، دارالكتب الإسلاميه، 1407 ق.

توضيح المراد تعليقه على شرح تجريد الاعتقاد، سيدهاشم حسيني تهراني، انتشارات مفيد، 1365 ش.

الجمال والعقود في العبادات، ابوجعفر محمد بن حسن، شيخ طوسي، مؤسسه نشر دانشگاه فردوسی مشهد، 1387 ق.

جواهر الكلام في شرح شرائع الإسلام، محمد حسن نجفي، دار إحياء التراث العربي.

الحدائق الناضرة في أحكام العترة الطاهرة (عليهم السلام)، يوسف بن احمد بن ابراهيم بحراني، دفتر انتشارات اسلامي وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم، 1405 ق.

خصال، ابوجعفر محمد بن علي بن بابويه قمي، شيخ صدوق، دفتر انتشارات اسلامي وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم، 1403 ق.

الدروس الشرعية في فقه الإماميه، محمد بن مكي عاملي، شهيد اول، دفتر انتشارات اسلامي وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم، 1417 ق.

ديوان امام علي (عليه السلام)، امام علي بن ابيطالب (عليه السلام)، انتشارات پیام اسلام، 1369 ش.

رسائل المحقق الكركي، علي بن حسين كركي، محقق ثاني، دفتر نشر اسلامي، 1409 ق.

رسائل ومسائل، احمد بن محمد مهدي نراقي، كنگره نراقيين، 1422 ق.

ست رسالات فقيهيه استدلاليه، سيد محمد حسين مرتضوي لنگرودي، دفتر انتشارات اسلامي وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم، 1430 ق.

صحيح بخارى، ابو عبدالله محمد بن اسماعيل بخارى.

طرف من الأنباء والمناقب، سيد بن طاووس.

العروه الوثقى، سيد محمد كاظم طباطبائي يزدى، دفتر انتشارات اسلامي وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم، 1419 ق.

عوالى اللئالى العزیزه، ابن ابى جمهور محمد بن على احسايى، دار سيد الشهداء (عليه السلام) للنشر، 1405 ق.

الغدیر، عبد الحسين امينى، مؤسسه دايه المعارف فقه اسلامي، 1430 ق.

غور الحكم ودرر الكلم، عبدالواحد بن محمد تميمي آمدى، انتشارات دفتر تبليغات، 1366 ش.

غيبت نعمانى، محمد بن ابراهيم نعمانى، مكتبه الصدوق، 1397 ق.

كافى، ابو جعفر محمد بن يعقوب كلينى، دارالكتب الإسلاميه، 1407 ق.

كشف الغمّه فى معرفه الأئمّه (عليهم السلام)، على بن حسين إربلى، مكتبه بنى هاشمى، 1381 ق.

لسان العرب، ابن منظور، دار صادر، بيروت، 1414 ق.

مجمع البحرين، فخر الدين طريحي، كتابفروشى مرتضى، 1416 ق.

مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل، ميرزا حسين نوري، مؤسسه آل البيت (عليهم السلام)، 1408 ق.

المستدرک على الصحّيحين، ابو عبدالله محمد بن عبدالله حاكم نيشابورى.

معانى الأخبار، ابو جعفر محمد بن على بن بابويه قمى، شيخ صدوق، دفتر انتشارات اسلامي وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم،

1403 ق.

مفتاح الكرامه فى شرح قواعد العلامه، سيد جواد بن محمد حسيني

ص: 215

عاملي، دفتر انتشارات اسلامي وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم، 1419 ق.

من لا يحضره الفقيه، ابو جعفر محمد بن علي بن بابويه قمّي، شيخ صدوق.

المنجد، لويس معلوف، دار المشرق.

المهذب البارع في شرح المختصر النافع، جمال الدين احمد بن محمد بن اسدي حلّي، دفتر انتشارات اسلامي وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم، 1407 ق.

موسوعه طبقات الفقهاء، جعفر سبحاني تبريزي، مؤسسه امام صادق (عليه السلام).

النكت الاعتقاديّه، محمد بن محمد بن نعمان، شيخ مفيد، كنگره شيخ مفيد، 1413 ق.

نهج البلاغه، ابوالحسن محمد بن حسين بن موسى، سيّد رضّي، انتشارات دار الهجره.

ص: 216

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

